

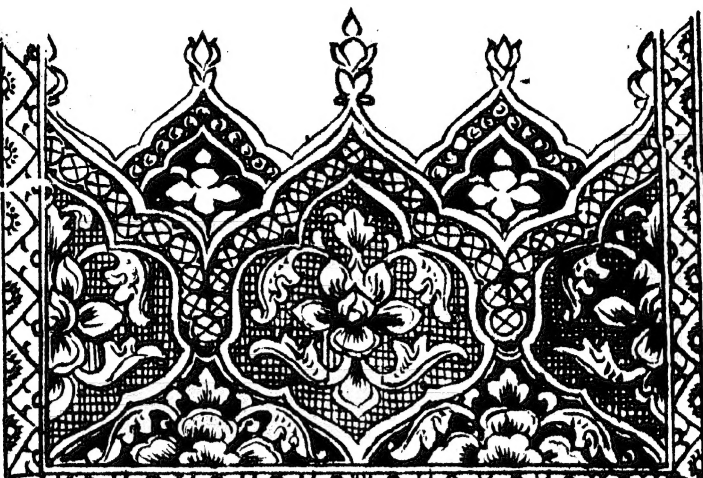
مُحْتَشِقُكَ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُكَ

اعلم اهلان علم الابدان و علم الاديان هزاران هزار اسباس بدرگاه حضرت باری
عز و جده که کتاب فیض انتساب در علم طب جواب به چند رساله ای نظم اسمعی با فیض باری



از تصانیف ارطوی زمان خالولون دوران محمد یوسف خان مرعوم غفر له
بتصنیع و مقابله مقرب حضرت خدای حکیم حکیم میر عبد الرحیم صاحب ادام الله فیضه تعیم

مُطَاعٌ فِي عَيْنَاتِ طَاعَتِهِ
رَبِّكَ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ



بسم الله الرحمن الرحيم

حمدنا محمد و حکیمی را که بقانون حکمت و کمال الصناعت رحمت و رافع انواع
امراض و دافع مصائب امراض است جلالت اعلاؤه و عمت نعماده و رؤف مددده
رسولی را که بجاوی رسالت و زبده نبوت طبیب است و شفا صمد و ملت
است صلی الله علیه و علی عترته و صحابه جمیعین الی یوم الدین و بعدده
چنین گوید بنده فقیر و کینه خیز المستغنی بشفا و النافع لمحبیب یوسف بن محمد
بن یوسف الطلیب شهریه یوسفی ستر الله تعالی عبودیه و غفره توبه که چون
بتوفیق حضرت فیاض رساله علاج الامراض که علاج هر مرض و دوائی
بر عرض در وی مسطور مذکور است، صورت التیام و سمت انتظام یافت و سر
مطالعہ آن بعضی از فضلای مدینه را که ایشان را باین ضعیف بمقدار التفات
می بود مشرت گردیده اشارت فرمودند که کتابی در شرح مشکلات و طریق تربیت
امکرات که در آن رساله همین و معین شده باز وید فراید و فراید نواید از علل
امراض و امارات امراض و غیره باید نوشت تا از مطالعہ آن کافه انام را از

خواص و عوام مستفید و بهره مند گردند لا جرم عنان قلم بصوب این مرقوم که می آید
الغوا ید موسوم است مصروف و گشت امیدواری ببنایت نبی ملت باری عز و
آن است که بغیر اصفا و عین رضا مقرر و منور گردد و آلا ن وقت الشروع فی العمل
بحون الملک المبعود عللج امراض بطریق صداع خواهش غلطی از اخلاط
بود خواه چیزی دیگر از گرمی و سردی و خشکی و تری بی ماده و غیر آن رباعی

ای دیده ز درد سردات ریخ و عنای	ترک حرکت کن بطلب راحت را
خطمی و بنفشه و سبوس گندم	مجموع بخوشان و در آتش نه یا

صفت شربت پاشویه مذکور کل خطمی بنفشه از هر یک سه درم سبوس گندم پانزده درم و درم
در چهار زن آب جوشند تا نزدیک بسته من آید نیم گرم پاشویه کنند صداع و سوس
یعنی درد سر که از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی آن است رباعی

ای درد سر تو گشته از خون پیدا	اگر بتوانی رگ سر از وی بکشا
شربت ز کلاب و قند و آب ییمو	ترتیب کن و ماش و عدس از غذا

طریق ترتیب شربت مذکور زرد سفیده مشقال و ربفت قاشق آب
وصاف کرده نیم قاشق کلاب و یک قاشق آب لیوا ضافه نمایند
و بناشتار غبت کنند صداع صفراوی یعنی درد سر که از صفرا بود
و علامتش تلخی دهان و زردی چشم و روی است رباعی

درد سر تو گر بود از صفرا	صندل بکن با بکشینه طلا
از اثر بر می طلب شراب بنایغ	و ز اغذیه کشکج و ماش آه کراه

کیفیت تربیلای ناکو صندل سفید نیم مثقال و نیم مال آب کشینه طلا و بلبه کلاه
کهنه زمان زمان طلا کنند صفت شربت مانج غده سفید نیم درم و نیم آب جوشند

تا نیک نیک غلبه شود دیگر از دیگر شیرهای آب نارنج اضافه نمایند هر صبح
ایک قاشق در هفت قاشق آب ملکه در ناشتا یا شام اشارت بمسکله
که در مرضهای صفراوی باید و اول بعد از نفع صفرا و ظهور اطفال از صفائی
قاروره و غیره بصفت منضج و پزیز صفرا بنفشه و گلشن و تخم کاسنی
یکموفه از هر یک دو مثقال بستان ببت عدد و تمرندی و الو بخار از هر یک
پنج عدد و هم را در یک سیراب جویند تا نزدیک نصف سیراب صاف کنند و قند سفید
در آن ملکه و صاف نموده نیم گرم بیاشامند و غذا نخورند و نیمکوفه و ماش
مقشر و مرغ جوان یا گوشت تفل یا کشیز تر یا اسفاناخ همراه آب تمرندی دور
دارد و بی مشق خوردن را باغی بیماری هر که شد ز صفرا پیدا

باید که خورد ز هر دفعه صفرا	یا بنفشه یا نقوع سهیل
یا آب انار شیر خشک اصل	صفت حبشه بنفشه دو درم یکم

رب سوس و پوست بلبله زرد از هر یک درم محو و موشی و میون از هر یک انگلی نیمه
کوفه بنجیه آب خمیر کنند و حبسا ساخته در شربت بنفشه یا چیز که مشابه آن باشد غلط
و فرو برد صفت شربت بنفشه در علاج ذات الریه خواهد آمد انشا الله تعالی
صفت نقوع سهیل شاکی خاصه پوست بلبله زرد از هر یک نیم تخم کاسنی یکم
یک مثقال بنفشه و کل نیل و دربان از هر یک دو مثقال تمرندی و الو بخار او کشته
ترش از هر یک دو مثقال به را یک روز و یک شب و نیم من آب گذاشته
سحر صاف کنند و ببت مثقال شیر خشک در آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم
عقب کنند صفت ترقیب آب انار شیر خشک سهیل و سیراب یکم حل کرده
و صاف نموده هفت سیراب نار مغوش که با تخم فشرده باشند اضافه نمایند

و سحر نیکرم بیا شامند صداع بلغمی یعنی در دوسر که از بلغم باشد علامتش گزافنی
 سر و بسیاری خواب و سستی اعضا است، یا عی آنرا که صداع بلغمی شدید
 به کور و غن قسط و فریون ساز طلا شربت ز طنج باویان ساز به شصت
 آبار کند کبوتر از بھر غذا صفت روغن قسط قسط چهار ورم سینه و فضل
 و عاقره و فریون از هر یک سته درم چند بید ستر و دو درم همه را کوفته در نیم
 آب بچوشند تا نزدیک به پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن زیت یا کنجد اضافه
 نموده بچوشند تا روغن بماند صفت روغن فریون فریون و قسط از هر یک
 دو درم چند بید ستر یک درم و نیم پودینه کوهی سته درم و عاقره قناد و و نیم درم
 و کندش یک درم مویز نیم درم همه را کوفته در نیم من شراب یا آب بچوشند تا
 نزدیک به پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بچوشند
 تا روغن بماند صفت بلنج باویان عبارت از آبی بود که باویان و
 وی جوشیده باشند بیان مسهلات که در بیماریهای بلغمی دهند و بعد از
 فضع بلغم و ظهور اثر آن از اعتدال توام قاروره و غیره صفت منضج و غیر
 بلغم باویان و باد رنجوبیه و انیسون از هر یک و شقال پرسیاوشان و اصل سون
 مقشتر تکوفته از هر یک دو درم انجیر پنج عدد و همه را در یک پیاله آب بچوشند
 تا به نیمه آید صاف کنند و ده شقال گافند علی در آن آب حل کرده صاف
 نموده اختیار کنند غذا بخور د آب کند صفت گل قند غسل بزرگ گلش تازه نیم
 من کوفته یا قیحه کرده بکین غسل آمیزند و چهل دره آفتاب بنند یا بزرگ گل خشک نیم
 مشت بکوبند یا بدست بالند و بگللاب تر کرده نزدیک و ساعت بگذارند و یک پیاله
 غسل تهیحه و دو سته جوش و بند ریای عی از بلغم اگر ترا مرض شد پیدا +

زان پیش که افکند تن را از یاد اخراج کنش بحب صطحيقون يا حب اياه
 يا حب قويا يا بصفت حب صطحيقون تربد و صبر سقو طری و حب لیل
 از هر یک نیکدم بسفایج و پوست بلیله زرو از هر یک ربع در می شخم حنظل
 و محموده از هر یک نیمه انگ همه را بکوبند و بپزند و نیم درم غار یقون بمیزند
 نیز گذرانیده اضافه نموده باب کرفس خمیر کنند و حب با ساخته و عمل با جری
 که مشابه آن بود غلطانند و فرو برند صفت حب ایا ره تربد یکدرم حب لیل
 و انیسون از هر یک نیکدم شخم حنظل و انگلی نمک هندی همه را بکوبند و بپزند و نیم
 درم غار یقون بونیله نیز گذرانیده و یکدرم ایا رج فیکرا را اضافه نموده باب
 بادیان خمیر کنند و حب با ساخته بطریق حب صطحيقون فرو برند صفت
 ایا رج فیکرا مصطکی و زعفران سنبل و حب لیسان و عود لیسان و اسبابو
 و سیلخه و دار صینی از هر یک مثقالی صبر سقو طری هشت مثقال و بعضی شانزه
 مثقال میکنند همه را کوفته بخیته در شکسته کنند و فکا دارند صفت حب رقا
 صبر سقو طری و عصا ره فنتین بابرک او مصطکی از هر یکدر می محموده و شخم حنظل از
 هر یک و انگلی همه را کوفته و بخیته باب کرفس بادیان خمیر کنند و حب با ساخته بدستور
 حب ایا رج فرو برند صدراع سودا و سی یعنی در دسر که از سودا باشد
 علامتش تیرگی رنگ روی و خشکی بینی و فکر فاسد است ربا

از دست مده شربت افیمون را	گردد و سیر تر اسب شده و ا
وز روغن بابونه و بادام طلا	از اشربه اگر ای نخود ساز غذا
صفت شربت افیمون افیمون مثقال در خراطیه کرده در یک یا ل آب جوشان	
نامزه خود را باز بدستور سفید و مثقال قند سفید صاف کرده آمیخته بقوام آرند	

و هر صبح یک قاشق در صفت قاشق آب حل کرده رغبت فرمایند صفت
 روغن بابونه گل بابونه تازه تنی مشقال روغن کنجد صد مشقال و
 شیشه کنند و چهل روز در آفتاب بنهند یا گل بابونه خشک مشتی در پیاله آب
 جوشند تا نزدیک نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشند
 تا روغن بماند صفت روغن بادام متغیر بادام منقشر سی مشقال قند
 یا چیزی که مشابه آن بود پنج درم بگویند و قطره چند آب گرم بروی بپاشند
 و در طبق مس که بروی آتش گذاشته باشند بماند تا روغنی که داشته باشد
 بیرون آید شارت بمسهلات که علت های سوداوی را نافع است
 بعد از قضیح سودا و ظهور اثر آن از اجتماع اجزای زردی قاروره و غیره
 صفت منضج و نیز مدح سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه و گافربان
 کوهی پر سیاوشان و بادوبان و اصل سوس منقشر نیکوخته از هر یک و مشقال
 همه را در یک پیاله آب جوشند تا نزدیک نیمه آید صاف کنند و بده مشقال قند
 سفید شیرین کرده نیم گرم رغبت کنند غذا آب نخورد و یک هفته گوشت ناکان
 و دارچینی و زعفران و اسفاناخ کنند بهر بابا

گرد و مرصن و چون ز سودا پیدا	باشد که نت پاک شود از سودا
مجموع نجاح یا حب افیمون	یا حب اسطوخودوس تناول فرما

صفت مجون نجاح هلیله سیاه و پوست هلیله کابی و پودر هلیله و آمله از هر یک
 مشقال اسطوخودوس و افیمون و تمبو و بنجاف از هر یک مشقال نیم همه را بگویند و
 بنهند و لا بور داشته و غاریقون بمونیه نیز گذرانید از هر یک و درم ضافه نمایند
 و در چند آن عمل مرسته شربت از مشقال تا پنج مشقال غلظت کرده و فرمایند

صفت افیتون افیتون بکشتال و نیم سفیاج نیدرم خربق سیاه
 و نمک هندی از هر یک ربع در می اسطوخودوس دودانگ همه را بکوبند و به پزند
 و اباج فیترا که صفتش در صداع یعنی گذشت و غاریقون بونیه پیر گذرانیده
 از هر یک نیدرم اضافه نموده باب خمیر کنند و حب با ساخته و در شربت بنفشه
 و یا چیزی که مشابه آن بود غلط اندوزند و فرو برند صفت حب اسطوخودوس
 اسطوخودوس و افیتون و سفیاج از هر یک ربع در می تربد و پوست هلیله
 کابلی و پوست هلیله زرد و صبر سقوی از هر یک نیدرم تخم خنظل و انگلی
 همه بکوبند و به پزند و دودانگ غاریقون بونیه پیر گذرانیده اضافه نموده
 باب خمیر کنند و حب با ساخته بدستور حب افیتون فرو برند صداع که از
 گرمی آفتاب حادث گردد علامتش تقدم مقارنت آفتاب و گرمی سرد
 خشکی دهان است رباعی / از گرمی آفتاب هر که که ترا به برگشت و مزاج
 در و سر شد پیدا آب گل محلی و لعاب سبوس + آمیز بیکدیگر در می ساز
 طلا صداع که از سردی هوا عارض شود علامتش تقدم مقارنت مللقات
 برو دت و سردی هوا و سردی طس سفیدی بول است رباعی

از انسان که شود از آن صداع پیدا	از سردی هوا و سردی طس سفیدی بول است
در روغن زیت حل کن و ساز طلا	از گرمی و عنبر لاون و ز مشک
صفت ترقی طلا مذکور مرکی نیدرم کوفته و عنبر لاون یک درم	
گداخته و مشک پندانگ سوده و روغن زیت با بکند و درم کرده بهم	
آمیزند و صلابه کرده بگرم زمان زمان طلا کنند علامت نیک و در	
صداع رباعی هر کس که صداع ریجه دار و او را به بر سر قطره ات در	

گذاشته کین سرکه کهنه جوشانده شود صفت روغن فطردین
 بلخی گدشت فالج یعنی باطل شدن حس و حرکت نصف بدن در طول
 علامتش در بلغمی سفیدی روی و رطوبت بینی و فراموشی و غلبه آبست ریا

چون عیش ز فلج بر کسی گردد سرد	نصف بدنش ز حرکت آید سرد
از روز نخست تا بر وز حصارم	جز ماو غسل پنج نمی باید خورد

صفت ماو غسل ده مثقال در صد مثقال آب جوشانده شود
 مثقال آب پانزده بخش کنند هر روز یک بخش را با پنج مثقال گلاب
 آمیخته نیکرم بیاشامند هم در علاج فالج ریا

چون صا سیر فلج را چهارم آید	از ماو اصول شش بخش میساید
از یکم کبوتر بجه آب نخود +	بازیر و زعفران غذای باید

صفت ماو اصول پوستیج کبر و بیخ اذخر از هر یک پنجم انیسون بادیان
 از هر یک سه درم موزیر دانه بیرون کرده ده درم همه را در یک من آب جوشند
 تا به نیمه آید صاف کنند و کین غسل در آن حل کرده بقوام آرد و هر صبح
 ده مثقال از روی دینج درم گلاب حل کرده نیکرم بیاشامند هم در علاج فالج ریا

چون روز چهارده ز فالج گذرد	باید که سعالج بعمل دست برد
و انگاه و باد واری سبیل و قنبر	باشد که مرصع را بصحت نگرد

و کرم سبیل که درین مرض و جمیع امراض بلغمی نافع است
 سناکی خاصه و سبغایج نیکو فت و قطریون دقین از هر یک پنجم
 تخم کزنس و بادیان و انیسون و با بونه و شبت از هر یک سه درم
 تخم خنظل و درم سه را در آب جوشانده تا نزد سیر آید

صاف کنند و هفت درم پودره یا نمک و پانزده درم عسل در آن حل کنند
صاف کرده پنج مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نمایند و بدو توت
نیم گرم عمل کنند همدر علاج فالج رباعی مغلوح شوی شفا جو
نزدیک سید و ز مضجیح و سهل و عمل فایده دهد از روغن قسط و قنق
و شونیز چند انگه و بد دست باید مالید صفت روغن قسط
در علاج حدی صفت روغن زیتون و در صداع بلغغی
شد صفت روغن شونیز شونیز یعنی سیاه دانه و ذریر و مغز
بادام تلخ سیمر کشمش یا چیزی که مشابه آن بود نیم سیر بگویند و
پستور روغن جوز که در علاج نسیان گذشته روغن کشمش لقه
یعنی کج شدن رومی و چشم و لکه انداختن از رطوبت بلغمیه با
آنها که ایشان مرض لقه سید مرغ صحت ز دام ایشان برید گزین
بو او در دهن خود شبا و روز دراز نگاه خواهد افتاد و مضید همدر
علاج لقه رباعی لقون چوبیان بکسی روی نهد صحت رود و در
دست و مرض رومی در بد باید که جوز و حب الیارج دو مثقال
شاید که از این مرض بکسی بر بد صفت حب الیارج در علاج
بلغمی مذکور شد همدر علاج لقه رباعی که بعد از مرض لقه
گزند باید که پیادوار در از من این پند آینه چینی بنظر آید
در خانه تار کشند بکنند آینه چینی عبارت از آینه ایست
که از مال ساخته شود و عشت یعنی از زین عضو چون مادر
سرد و تر باشد علاتش نسیان در گزالی اعضا و عدم تشنگی است

ز با سعی از کثرت بلغم آنکه در رخشه قنار مسهل که مناسبتش بود باید
 داد و ز شیرین شراب یا جماعتش سبب است باید ز پی مباشرت
 باز اسناد احتیاج یعنی پریدن عضو چون دانی شود اگر
 در رمی بود مقدمه بقوه باشد و اگر در شکم بود مقدمه صرع و اگر در پهلوی
 بود مقدمه آماس پرده که در نواحی سینه است و اگر در جمیع بدن بود
 مقدمه سکنه رباعی چون عضو کسی که در پریدن بنیاد باید نمک
 گرم بر آن عضو نهاد و در دفع نکرد و بطریق مذکور جمعی که بدن پاک کند
 باید داد و صفت حبی که بدن را خلطهای غلیظ پاک کند و اندر
 ستواری یک شغال تربد یک گرم حب النیل و انیسون از هر یک درمی و نیم تخم
 و یک مثقال از قو و کثیره از هر یک انگلیس همه را بکوبند و به پرنده و در مغنا
 رقیون بمونیه نیز را گذرانیده اضاف نموده آب که فوس با دیان خم کنند و
 حسب ساخته و در غسل یا چیزیکه مشابه آن بود غلطانیده فرو برند و تشنج
 یعنی در بیم شدن عضو چنانچه راست نشود علالتش در طبعی گرانی اعضا
 و زاموشی و سفیدی بول رباعی چون عضو تشنج از بلغم شد افزود
 تر محنت راحت کم شد در تنقیه کوش زودتر از آنکه علاج مشکل کرد
 مرض چو شکم شد متشنج و یعنی راست ماندن عضو چنانکه خشم
 نکرد و چون از ماده سرد او تر بود علالتش را سس گرانی اعضا
 در نرمی نبض است رباعی هر کس که گرفتار شد و گردید و آنکه زخوب
 سهیل فایده دید اندر بدنش روغن میوه گهتار یا روغن میوه
 خرسن باید علاج امراض چشم باید دانست که چشم را

از هفت طبقه و سه رطوبت به ترتیبی که قضا کرده میشود از جانبی که مناسب
 هر است طبقه طریقه طبقه قرینه طبقه صلبه رطوبت بیضیه طبقه عکسویه رطوبت مله
 رطوبت زجاجیه طبقه شکیه طبقه شیمییه طبقه جلییه و الله اعلم بالصواب
 که دانایست و راندرون پلک چشم موضع که مژه روید و ربابه

ای چشم تو مبتلای قنوشین برد	بدبیر تو ترویک بند پیر خسرو
شکینج و حلیت و اشق با سرکه	بر دیده اگر بنی بر تو را بسپرد

شکینج شکیت معروفست و حلیت مژه است و آن کندل زرد شمع
 شمع زاید که بمعنی کج بر آمدن مژه و مژه زیادتی است و ربابه

گر شمع بود منقلب و گر زاید	در تنقیه و ماغ می کوشن بحد
چون تنقیه تمام حاصل گردد	تشنیر کن ای ترا خداوند مسد

سلاق که کنایت از غلظت و ممت که نه پلک و بخشن مژه است تولد غرض

رطوبت غلیظه بوییه است ربابه	در پلک تو ایکه کرده غلظت بنیاد
از من سخن مفید سیدار بیا و	سفیده تخم مرغ و برگ خرفه
آمین بر و عن گل و ساز صفا و	صفت روغن گل برگ گلشن تازه

پاژده مشقال روغن کنجد صد مشقال و شیشه بکنند و چله روز در آفتاب بمانند
 یا برگ گلشن خشک شسته و در پیاله آب جوشانند تا به نیمه آب صاف کنند و بنیاد
 روغن کنجد اضافه کرده جوشانند تا روغن بماند شش یا و یعنی زیادتی
 پیه در پلک با علامتش گرانی پلک و روغن باز کردن چشم است ربابه

در پلک تو شریاق چو پیداکرده	غنم را دل غنم را تو ما و اگر دو
تا آن وقتی که دسکاری نمکند	ماور باشد اگر به او اگر دو

جرب که ریشی بود و گوشه چشم از جانب بینی طاعت وی آن بود که چون
 بگشت بر موضع لافشار و در نیم برون آید و با سبزه

چون که در دم گوشه چشم بکشد	تا صبح جرب آمد و ای ملت معبد
گرمایش بخانید و گذارید بر د	اصید بود که رو نماید به بود

جرب که در شقی اندرون پلک است و بل که پرده است شبیه ریگهای حدیم
 بر سفیدی چشم حدود جرب از رطوبت بور قه است و ثلث سل از مقلای

بزرگی ریگهای چشم را با سبزی	در دفع جرب شیان و خضر ماند
در هر سل شیان احمر باید	باشد جرب و سل چو بایکد یگر
تا نفع دهد و زور را عینر باید	صفت شیان و خضر ز قهار شدیم

اقلیمیا فقره و صبح عوبی بخدرم سفیده از زیر از هر یک و در دم اتق که صفت
 علاج بر و تجریر سویت و در دم و نیم همه را بکوبند و به بزند و با سید آب که دوا
 در دم و نیم استن در و حله کرده باشند و صاف نموده بمیرشد و شفا فاکند
 صفت شیان و جرب شیان و خضر و شش در دم صبح عوبی بخدرم
 روین سوخته و ترا که زرد سوخته از هر یک و در دم و نیم و فیون بخدرم
 زرقار و در دم و نیم زعفران و هر کی از هر یک و دانی و نیم صبر سقوطی
 نیم درم همه را بکوبند و به بزند و بشرب آب که نه یا آب سرشته شافا کند
 و زور عینر و نیای مشول و شلیخ سوخته از هر یک و در دم نبات مصری
 بخدرم همه را کوفته و ریخته صلایه کنند تا به چون غلبه شود و در یعنی در چشم
 با سبزی چون از زرد تو بگذرد و دردی چند تا آجوی صحت و در
 باشد و چشمها در نبات و مصری یا میران و با یکد خیار

کرده در چشم نکند کیفیت ترتیب او و پیرنگ کور چشم مقشور و شفا
 نبات مصری سه شقال مایران یا انرد و دشت که یکش با بنزد در شیر نزد
 شقال گذاشته باشد یکشقال بهر اکوفه پنجه صلایه کنند تا همچون غبار شود
 طرّفه که نقطه سرخ یا کبود بر سفیدی چشم را باخی در چشم توایک طرّفه
 ظاهر باشد زین نقطه ترا بطار خاطر باشد چون دیده خود مدد کند
 داری اگر دفع نکند و از نوادر باشد **طفره** یعنی ناخنه را با
 در چشم تو ناخنه چوبید باشد از بهر قوتش و لیش مهیا باشد چیزی که
 درین مرض بر دفا یکه مند نزد یک حکیم روشنا یا باشد **صفت**
 روشنا یا مس سوخته و شادنج مغسول از هر یک ^{درم} و درم فلفل
 در از فلفل و زعفران و تخم خطل از هر یک ^{درم} و درم زکّار و جبر سقط
 و پوره ارمنی از هر یک ^{درم} و درم اقلیمیا یک ^{درم} و درم بهر اکوفه پنجه صلایه کنند
 تا همچون غبار شود و **معته** آب رفتن چشم چون از گرمی بود
 علامتش سرخی چشم است و چون از سردی بود سفیدی آن را با
 و اما مرض دمه چو از سردی است و دانست که از بهر آن بود مفید
 در دیکه سردی فرا جستن **صفت** در دیده بغیر با سلقون کبشد
صفت با سلقون ردین سوخته یا فزوده درم کف دریا و
 و اقلیمیا ی زرد نمک ^{درم} و درم شادنج مغسول و جند بیدستر و سرکه
 از هر یک ^{درم} و درم فلفل ^{درم} و درم زکّار و جبر سقط و اقلیمیا از هر یک ^{درم} و درم
 ترکی و نوش و در زرد چوبه از هر یک ^{درم} و درم پودینه و چهار درم بهر اکوفه
 و پنجه صلایه کنند تا همچون غبار شود و **قرحه** **لعین** یعنی زهر

رباخی قرصه که بود تر و موجب درد و زرد و کندی عارض کلکوت نند
 چون پاک شود نونده از بهر علاج ترتیب شفاف کند ری باید کرد
 حله یکسرمیم و تشدید الی نقطه بهیم و زرد و آب است و سخت
 شفاف کند ری انزوت که یک شانه روز در شیر گذارند باشند و
 سایه خشک نموده و اخم و کثیره از هر یک در می کنند در بای نیم
 درم سفیده ار نیز شست درم صمغ عربی چهار درم همه را بکوبند و به بزند
 و به سفیده تخم مرغ سرشته شافها کنند بیاصل که سفیدی بود برینا
 چشم رباخی در چشم تو چون بیاصل پیدا گردد و دفعش بد و
 تر متنا کرد و اگر آب شقایق بچکانی بصل تا چشم بهم زنی مداوا
 گردد و شقایق لاله و خمر است که تشار یعنی کشاده شدن فربه
 عنبیه که موضع رویشانی چشم است چون از کثرت رطوبت بیضیه بود
 علامتش نفع یافتن از جوع و ریاضت رباخی در دیده چو
 پیدا گردد اسباب غم و الم مهیا گردد اگر کثرت بیضیه بود موجب
 آن چون شقیه رود مداوا گردد و سخت جی که شقیه و ماغ
 کند صفتی که شقیه سال تریب و پوست بلیله زرد از هر یک
 شتم حظل و مثل ازوق و کیره و مصطک از هر یک و انکی نمکندی بکند
 و تیم همه را بکوبند و بزند و بنیدرم غار یعون بونیه نیز گذرانده و
 اضافه نموده بآب بادیان خیسر کنند و حب ساخته و حسل با جزی
 که مشابه آن بود خطا نند و زرد برند ضیق حلقه یعنی یکسان
 شقیه عنبیه چون از غلبه رطوبت باشد علامتش رطوبت بینی و عدم ظهور

رگهای چشم است ربا عی گویم که چیز باشد آنرا در خورد رفتن شیان زعفران باید کرد	ضیق حدقه اگر شود عارض مرد گر غیر رطوبت نبود باعث آن صفت شیان زعفران
--	---

اشق که معاینش در علاج جرب مذکور شد و درم زعفران و زعفران
از هر یک درمی بایشاد و گسج و صبر سقوی و مرکبی و نشا شسته و صمغ عربی
از هر یک درمی و نیم به را بکوبند و به پزند و بآب شسته شیانها کنند
خیالات که نمودن چیز است مثل گسی و پشه و در پیش چشم چون از بخار
معه بود علامتش زیاد شدن از متلای معده و قصور مضم است را غی

چشمی که خیالات قرینش باشد هر که که بخار معده باشد سببش	صد اوقت رفتن در کیش باشد مسهل به طلب دو آینه شیش باشد
---	--

صفت مسهل که معده را از اخلاط مختلف پاک گرداند صبر سقوی
محوه نمشغال غار یقون به مونی پیر گذرانیده یک مشغال طریقه
صغیر که صفتش در علاج دوار گذشت و مشغال همه را بهم شسته
خلو لها کنند و در شربت بنفشه یا چیزی که مرشای آن بوده نخلط کنند
و فرو برند نزول بالماء یعنی فرو آمدن آب در موضع روشنائی
چشم آنچه رفیق و صافی بود و در ابتدا بار و در انتها پد سستکاری
دفع شود اما آنچه سیاه و سرخ و بنر و زرد و کبود و غلط و تیره و بزرگ
کج بود و نه بار و نه شود و نه پد سستکاری را با عی هر که که نزول
بنیاد شود و صبر دل سستند بر پا و شود اگر صاحب قوی
حب زبیب و صحت با دقاظ و شاد شود و صفت چشم

در باره او را به ازین اوجویم آید یا خون + البته صداع و اگر در او راه آمدن بیم و خون ازین در صداع علامات جیده است سبب آنکه دلائل گفته است بر نفع ماده و دفعه طبیعت آنرا شقیقه صینی درونم سر را باغی

از در شقیقه ایکه باشی بعداب	بکش از رخ علاج و عقیر نقاب
با صمغ کوب زعفران و فون را	وز بهر طلا خیر ساز و سبب بکلاب

طریق ترتیب طلا ندک و صمغ عربی کیشقال زعفران نیشقال اینون یکد
به راکوفته بخینه بکلاب خیر کنند و بر روی کاغذ تنک ساخته بشقیقه چنانند
سر سام صینی آماس یکی از دیره که در روی مغز کشیده شود علامتش
در و دوی تب و ای و هذیان و خنده و سرخی زبانت بر با سبب

سر سام کسی را که بود از احباب	باشند جز خون بده شراب جناب
از ماش و جوش غذا کن و مخلوط ساز	از صندل و آب سیب کشیز و کلاب

صفت شراب عناب عناب شتی در یکپار آب جوشند تا بنیم آید صفت
کن و بستی مشقال قند سفید در آن حل کرده بجوشند تا بقوام آید صفت
ترتیب مخلوط ندک و صندل سفید نیشقال حد صفت مشقال آب سیب و
ده مشقال آب کشیز تر و نیشقال کلاب حل کرده در غشیه کنند و از آن
بر داغ فلز نهم در علاج سر سام چون از صفا بود و علامتش
تب تیر و ای و هذیان و جوشایی و بدخوی است + بر با سبب

سر سام چو عارض شود از صفر	یا آنکه بدید گرد و از سودا است +
باید که نهد معالج از بهر علاج	در آب گل بنفشه دست و پا است

مرا و آب بنفشه این است که بنفشه را در وی جوشیده باشد هم در علاج سر سام

از غلبه بغم باشد علامتش تب نرم و ایمنی و اگرانی خواب و نه بایست رباعی	
از غلبه اگر بدید سر سامت *	از دروغم بهالب آمد جاست
تدبیر تب بغیت باید کرد *	باشد که ز دفع آن براید کامت
تدبیر تب یعنی در علاج تنها خواهد آمد انشا الله تعالی علامت بدور	
سرمه سرکه پرکس که سرمه اسماعیل گدا	بر بستر بخودی علیل آمده است
بولش پو عیان شد است بر صورت	آب بر آمدن مرگ دلیل آمده است
ماهیت بول بول دال است بر موت بواسطه آنکه آب ال است	
بر تمامی توجه داده بجانب دماغ علامت نیک و سرمه رباعی	
سرمه کشد چو رخت علت یست *	در مجمع ماکند پریشان کویست *
گر منتفع آیدت عروق مقعد	بر بود همان زمان نماید رویت
انتفاخ با در رفتن و آماس کردن است نسیان یعنی فراموشی علامتش در	
گرافنی سرور طوبت بینی و آب رفتن و همان و بسیاری خواب است رباعی	
نسیان چو شود منقلب اقبال	باشد همه وقت از آن پریشان حالت
هر روز برای دفع آن بس باشد	از مایه الهیوه یک مشتقات *
صفت مایه الهیوه مغز حلزونه و مغز جوز هندی از هر یک	
ده مثقال سوزدانه برون کرده سنی مثقال بکوبند و در سیصد مثقال	
عسل که اخته حمل کنند و فلفل و دار فلفل و زنجبیل و دار سینی و خصیه ^{شلب}	
و پوست ایل و آله و چخته و زراوند و حبه و بونج با بونه و گل با بونه از	
هر یک ده مثقال بکوبند و بپزند و را بهم سرشته هر صبح و دو دو	
مثقال از دمی غله های کنند و فرزند خاک اکیاب با قلیه خشک خورند	

حق و در محنت که عبارت از بطلان و نقصان فکر است چون از راه
بلغم باشد ملائمت گرافنی سرد و پشم و بسیاری خواب ضرر یافتن از چیزهای سرد است

در کار تو زیاده صد گونه شکست	بر باغی ای قدر تو از حق و دروغ
میخور که ازین بلا بدین خواهی	هر روز ز مجنون بلا در درمی

صفت مجنون بلا در عاقل و فاضل و از وقطه و قفل و ده
در از غفل و دق از بربک ده مشغال بربگ سداب و حنطیا نامزد راوند
مدحرج و حب انار بنید ستر و شیطرج و خردل از بربک چغشغال همدا
بکوبند و به نیند و به نیم من غسل که آخته و ده مشغال روغن جوز و چهار مشغال
و نیم غسل بلا در سرشته صباح کیدرم از وی غلو لها کنند و فرو بند و نوا
قایه خشک یا کباب خور و صفت روغن جوز مغز جوزی مشغال
قد سفید چغشغال کشش یا چیزی که مشال آن بود بخورم بکوبند و قطره
چند تک آب بروی باشند و به طریق روغن بادام که در صداع سودا و
ذکر شد روغن کشند کیفیت گرفتن غسل بلا در پست کزفون بلا در که
از جانب درخت بوره ببرد چنانکه غسلش نمایان شود پس با نهنگم کرده
و دست فشرده داشته بلا در هرگون دارند تا غسلی که داشته باشد برون آید
که گنایست از باطل شدن حس و حرکت بیمار و باقی ماندن او بخاک که قبل
ازین حال بوده و درت این علت از سیلای سودا است و با سغ

چون بجزت جود و گردد حادث	ربخی که ترا بنود و گردد حادث
گراهل مداوا علت فرماید	صحت و احم که زود و گردد حادث

صفت حننه که اخراج سودا کند و نامی خاصه چغشغال بسنجایج بکوفته

سه مثقال بنفشه و بادیان و پرسیاوشان و بابونه و ساق شیو فراز هر یک
دو مثقال پستان سی عدد و همه را در یک کاسه آجی شانند تا به نیمه آید صفا
کنند و ده مثقال شکر مرغ و ده مثقال مغز فلوکس در آن حل کرده و صاف کرده
دو مثقال روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه اضافه نمایند و به و نوبت
نیگرم کرده عمل کنند صفت روغن بادام و بابونه که در صلیع سودا و
گذشت هم در علاج جمود ریاحی هر که کوبد و جودت از چشم و اج *

از وی سوخت متاع صحت ریاح	آنها که مباحثه علاج تو شوند
باید که کند خلط ز سودا اخراج	اخراج سودا در بینی شوری بکنند

که صفتش در رباعی سابق مذکور شد و در عین شوری از مسهلات که در
صلیع سودا و سی گذشت سببات که خوابی است در غایت گرانی
علائمش در یعنی آب فتن و بال و رطوبت بینی و نرمی نفس و سفیدی بول است برآ

آنرا که بود سببات اندامی صلاح	باید که با تمام در شام و صبح
از بوره متعل شایات سازی کرد	او را ز برای باب صحت محتاج

طریق ترتیب شایات مذکور متعل از رزق و بوره یا نمک نیم مثقال بکوبند و بپزند
و آب بادیان سرشته صاف کنند هم در علاج سببات ریاحی

از ماضیه سببات گروی چو کرخ	گرد بدنت فسرده بر صورت رخ
ترتیب عمل از زهر بکنند	باید ز غم تو دوستان را آدخ

و که عمل که سببات و جمیع ماضیه یعنی در امفید است مناسکی پنج مثقال
فندریون و قیق و پرسیاوشان و بادیان و ثبوت و حله و بابونه از هر یک
مثقال انجیر نیمه و همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کرده

و هـ شقال فانید یا شکر سنج و هـ شقال عقل ارزق دو ورم بوره ارمی نیامد
و ر آن آب بلکده و صاف کرده یک شقال تربد نیم شقال بخوبل کوفته و غیته
پنج شقال روغن کنجد اضافه نمایند بگرم عمل کنند سحر که بخوابت از حد عبدال
در گذشته چون از صفر بود علامتش خشکی چشم و بینی و زردی قاروه است ربا

صفر اچو شود سبب که خوابت ناید	گر میل شود سهیل آنت شاید
چون تنقیه گردد و تر آید خفاش	هر روز آب جو نطو است باید
هم در علاج سحر ربا علی	بی خوابی تو چونکه فرو ن شد زرد
افیون که بود پسند ابل خسرو	در روغن بادام و بنفشه حل کن
هر شب قدری بال بر سر خود	مراد از روغن بادام روغن بنفشه

است و کیفیت ترشش آنتست که مغز بادام مقشر کرده بدو نیم کرده یک من
برگ گل بنفشه تازه نیم من در خرطیه کنند و چهل روز بگذارند پس بدستور روغن بادام
که در علاج جمود مذکور شد روغن کشند یا گل بنفشه تازه شش درم روغن نیم
نیم من در شیشه کنند و چهل روز آفتاب نهند یا گل بنفشه خشک پانزده گرم
در نیم من آب جوشند تا زد یک بر پنج سیر آید صاف کنند و دوسیر
روغن بادام اضافه نموده بپوشند تا روغن باز علامت بدو بخوابی

ربا می بیمار تو هر وقت که خوابش ناید	اگر در پی دفع اوشوی می شاید
با بخوابی اگر بود سحر خشک	بگذار که خواب جایش بر باید

علاج جنون یعنی دیوانگی نو که این مرض از ماده سودا است
ربا می برتن که از او بیدار عقل نمود آثار علامات جنون
باید بود چشمش همه بر صورتی زیبای بتان کوشش بهر

<p>برصدای چنگ و نی و عود و هم در علاج جنون بسیار</p> <p>چون در بدن تو خلط سودا افزدود</p> <p>باید که مداومت کنی بر میصل</p> <p>کز وی رود این مرض چو از آتش دوزخ</p> <p>دو انگشت از آن سبب روی نمود</p>	<p>عشق که مرضیت و سواسی شبیه بالینو یا که مردم بودند و بیکار را بواسطه</p> <p>کثرت اختلاط بخوانان و افراط فکود حسن و شکیل ایشان عارض شود</p> <p>علامتش زردی روی و خشکی دهان و بجزای و گریه و آه و اختلاط</p> <p>نبض خاصه و وقتی که معشوق را بنده یا نام او شنود و ربان</p> <p>هر کس که براه صدق عاشق باشد</p> <p>نزدیک طبیب حاذق آتشفته را</p> <p>در طور طریق عشق صادق باشد</p> <p>وصلت ملاجی که موافق باشد</p> <p>و اگر وصل پیر نشود کسان را بکارند تا از معشوق سخنان رشت و ناپسندیده</p> <p>که عاشق را از آن تنفر باشد و ایت کند یا عاشق را بقید نا اهل مقید نماید</p> <p>کسی که شربت و میامعت فزیل عشق و دافع اندیشه معشوق است و قومی را</p> <p>از اهل ادراک این مرض عادت گردد که در آئینه صورت خویش مشاهده</p> <p>جمال معنی کند و جسمی را عارض شود که صورت را نیز در میان پیر بیند و آوار</p> <p>معنی گردیدن سر چون از بخار طبعی باشد علامتش گرانی سر و رطوبت بینی و</p> <p>سمتی اعضا و نرخی نبض است بر ماعی از دست بخار چون گردد و سر مرد</p> <p>اطریض خرد و سیل می باید کرد</p> <p>و ز اخذیه اش کباب می باید خورد</p> <p>اراشه باید شرب شراب لیون</p> <p>صفت اطریض خور و لیون</p> <p>و آله پوست لیلیه کلابی و پوست لیلیه زرد و پوست لیلیه از بر یک متقال</p> <p>بهمه را بکوبند و به پزند و دست متقال روغن بادام که صفتش در علاج سرگزشت</p>
--	--

اضافه نموده بدست بالند و بعد و پنجاه مثقال عمل شسته هر روز و مثقال
خلوه کنند و فربه بزند صفت شراب لیمو قند سفید پاشا و مثقال صاف
کرده بپوشانند تا نیک فلیط شود دیگر را فرو گوید و بست مثقال آب و نه
نماید سدر یعنی تار یک شدن چشم بوقت برخاستن جوان از بخار بلغمی
بود علاقه شستی، عضاد کابل و فراوشی و خوابت رباعی

آنرا که درون او بخار انگیزد +	تار یک شود چشم چو بر پا خیزد
باید که خور و کباب با قلیه خشک	وز سیر و پیاز مثل آن پزیزد

صرع که معروف و مشهور است علاقه در جمیع فسام گرافنی سرو سبزی رگهای

زیر زبان است رباعی	آنرا که قضای طلت صرع انگیزد
باید که ریوه های تر پزیزد	از خوردن لحم ترکند قطع نظر +
در گردن خود عود صلیب آویزد	هم در علاج صرع رباعی
کارت ز قدر ایکه به صرع بخاید	رگ زن چو علامات دست گشتید
در گشت باغین که غلط دیگر سبب است	خور سهل آن که صحت نیست یزد

سکته که عبارت از باطل شدن حس و حرکت بین اعضا است چون
از خون باشد علاقه سرخی روی و پری رگهای با سایر علامات غلبه
است رباعی هر کس که زرخ سکه از پای قنود + هم حس دی و هم
حرکت رفت بباد + که سرخی چشم روی بینی او را + و دروم باید رگ
سرازوی بکشا علامت آنکه صاحب سکه زنده است
یا مروه رباعی چون صاحب سکه را نفس بیت روده
حیات او شبه شود + که عکس تو به کام نظر افکندین

شود ز نفع بود کالوس که عوام براقه عبد الجمن گویند علامتش در دوی
سرخ چشم و بسیاری خواب و پیری رگهاست و در بلغمی فردا سوشی و کالوس
و سفیدی زبان و سستی اعصاب و رسو و اوی خشکی چشم و بینی و پیرگی رنگ

روی و فکر فاسد رباعی	چون زحمت کالوس شود عارض و
آسایش خواب بر دوش گردد و	هر ماه که موجب بآ آن شده است
آن ماده رازق برون باید کرد	یعنی اگر ماده خون بود قصد باید کرد

و اگر خاکی دیگر باشد مناسب آن مهمل باید کرد علامت پد در کالوس

رباعی هر کس که بسیاری کالوس	دز کم خردی بی علاجش نزو
در آخر کار یا شود و یوانه *	یا صرع کند پدید یا سکت شود *

خدر یعنی کج شدن عضو چون از ماده سرد و تر بود علامتش سردی
و رطوبت دهان و کاللی و فاسوشی است * رباعی

چون عضو کسی را که خن روی نمود	از روی علاج بایدش قتی فرمود
باید مالید بعد از آن روغن قند	چند آنکه ز صحبتش بر آید مقصود

صفت دارو که که طبع را بعضی دفع کند تخم ترب و شنب
بخیخ از هر یک ده ورم درسی سیراب جو شود تا بد سیر آید صاف کنند
و سستی ورم بکنجین غصلی و یکد رم بوره یا نمک در آن حل کرده نیم گرم بپاشند
و چشم شکم را بسته بکنند که قتی شود صفت بکنجین غصلی
عسل نیم من جو شود تا غلیظ شود پنج سیر سرکه غصلی اضافه نمایند
و دو سه جوش دهند صفت سرکه غصلی ساز غصلی که
بیشینه بانی پاره پاره کرده باشند در رشته کشیده و چهل و زرد رسا بپاشند

صبر موقوفی یک مثقال پوست ملیله نرود و مصطکی و کنیز و محمود و دوزعفران
از هر یک دانه ای گل سرخ دو دانه گندم کوفته و بنجته آب خیر کنند و جها
ساخته در شربت بنفشه یا خیزی که مشابه آن بود غلطاً نهند و فرو برند
غشایین شب کوری بیشتر مردی بر احوال میگرد و چشم ایشان

سیاه باشد ریاضی	از غلظت بقیه چوبشکری زیاد
صد گون غم و الم بدن روی بناد	گر شد آب راز یا بنج بکشند
زرد یک خود مفید خواهد افتاد	راز یا بنج بادیان است چهر یعنی روز

کوری اکثر مردمی را عارض شود که چشم ایشان از زرق بود ریاضی

چون عارضه چهره مسموم	از زرق روح با صره روی نمود
از روی علاج صاحب عارضه	لحم و بقره هر یک با د فرمود

ضعف البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینائی چون از رطوبت
بود علامتش سفیدی چشم با سایر علامات غلبه بلغم است ریاضی

ضعف بصرت چو از رطوبت زاید	گر مسهل آن میل کنی می شاید
گرد و جو داغ و بخت پاک ز غلط	دیگر به تو محل روشنائی یابد

بصفت محل روشنائی مراد این است که یک مثقال و نیم بوره
از منی و دو مثقال فلفل و زعفران و سرکه از هر یک نیم مثقال مشک

قیراطی همه را کوفته و بنجته صلابه کنند تا همچون غبار شود و علاج امراض
گوش طرش یعنی گرانی گوش چون از بلغم باشد علامتش گرانی سر

و که درت حواس و بسیاری جواب ریاضی ای آنکه ترا گرانی گوش بود

گویم معنی اگر ترا بوشش بود	باشد بوشش چو بلغم از هر علاج
----------------------------	------------------------------

گرداردی ناضخ خوری نوش بود | صفت داروی که دافع بلغم بود

صبر سقوی نیم مثقال شحم حقل و ترب و محمود و سقل ارزق از

هر یک و انگلی همرا بگویند و به نزد و بندرم غار لقون بونی پیر گویند

و اضاف نمودن آب کر من غنیمت و حب اساخته و ر عسل

یا چیزی که مشابه آن بود غلط باشد و فرو برند و بعد از دفع بلغم روغن

تراب را صبح و شام نیم گرم در گوش بچکانند صفت روغن تراب

آب تر بچید یا سیاه بشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد بست مثقال

بهم آمیخته بچوشانند تا روغن با دهنشین صنی آواز گوشش چون از

دوت حس بود علامتش در یافتن آواز بخار معده است و چون از

از قوت حس اگر غنیمت گشت پدید

و آن بقطره که باشد بسبب ضعف دماغ

مغذله چیزی را که ماده را غلیظ گرداند

دماغ بود که درت حواس رها

نزد یک خرد مغذله است مفید

بر سرز مقویات باید مایید

چون خشناس و کما بود مقوی چیزی را گویند که مزاج عضوا با اعتدال

از دماغ قبول فضل نکند چون روغن گل و مورد و صفت روغن

گل در علاج قرصه الاذن خواهد آمد انشا الله تعالی صفت

روغن مورد آب برگ مورد نازه سی مثقال روغن کنجد ده مثقال

بچوشانند تا روغن با دهن برگ مورد خشک شتی در یک پیاله آب

بچوشانند تا بنیده آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد ختم ساخته

بچوشانند تا روغن با دهن جمع الاذن یعنی در ده گوش ربا می

در گوش است اگر تصفرا باشد | زردی ز رخ چشم توید با باشد

از روی علاج خوب زیبا باشد	اگر حب بنفشه بعد منضج بخوری
صفت حب بنفشه و منضج صفراور صداع صفراوی مذکور شد قرصه الاذن	
ای لکه بود قرصه گوش فوج بد	یعنی ریش گوش رباعی
و اندم که بود قرصه مذکور شد دم	گر مرهم ابیض طلبی نیست بعد
صفت مرهم ابیض موم کافوری	چیزی بخورد زهر گاو سفید
دو درم در چهار درم روغن گل حل کنند و شش درم سفیده کاشغری بکنند	
اضافه نموده صلابه کنند تا مرهم شود صفت کبکف استمال زهر	
گاو آن است زهره گاو و دو جزو و عمل گدازه یک جزو هم آهسته	
نه کنه شسته را فیکه کنند و بدان آلوده ساخته صبح و شام در گوش	
نهند صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه شش درم روغن	
مجد نیم من در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب بنهند یا برگ گل خشک تازه	
درم و نیم من آب جوشند تا نزد یک پنج سیراب صاف کنند و ده سیر	
روغن کچند اضافه نموده بجوشند تا روغن بماند و خول انجیون	
فی الاذن و تولد و وینها یعنی در آمدن جانور در گوش	
چون مورچه و غیر آن و پیدا شدن کرم در رو رباعی	
در گوش تو هرگز که بختی در دود	آید حیوان یا که پدیده دود
گر صبر با آب شیخ با آب کبر	تقطیر کنی روی نا بد بهیود
و خول الماء فی الاذن یعنی در آمدن آب در گوش علامت تقدم	
طلاقات آب و در عظیم است رباعی	چون آب درون رده با مرصود
در گوش تو ای دل زهر بشود	در گوش تو جوبادیاں گر نهند

انگه بکنند آب بیرون آید زرد و علاج امراض منی خشم یعنی

باطل شدن حسنی که بوی بهار را در یاخته خون از مواد غلیظه باشد علامتش

که در وقت حواس و گرافنی سرد و غلیظی بول است ریاضه

ای انگه ترا قوت ششم باطل شد احساس بوی نیک بد شکل شد

اختلا غلیظه که بود موجب است از داروی مهبل نتوان غافل شد

صفت مهبل که خلطهای غلیظه را دفع کند صبر قوی یکدم شحم خلط

دانگی سنبلی و زعفران و دارچینی و اسارون و حب بلسان و مصطکی

و اسنتین و محمود و ترب و شلیخه از هر یک یک دانگ همدرا کوفته و نیمه با

خمیر کنند و حب با ساخته در غسل یا چیزی که مشابه آن بود غلط اندود

برند شستن الا لفت یعنی بوی بینی چون از تعفن خلطی باشد که در مجرای

بینی بود علامتش آنست که در شکلی و سیری کم و زیاده نشود ریاضی

از بینی اگر تن و زیر آن گیرد و طبع هر کس از آن رسیدن گیرد

باید که طبیب سنبلی کوفته را از روی بود و درو میدن گیرد

باید دانست که در شش الف انچه در بینی و منده بعد از آن باید رسید

که بینی را بخور یا بول مار شده باشد حقایق الا لفت یعنی خشکی بینی چون

گر می و صفر باشد علامتش سوزش مانع و بخوابی و اضطراب است ریاضی

ای پیش ز گرمی شده بر همه دهنم و خشکی بینی ز خوشی آمده مندم

پیش سر و آب برگ خشک بار و عن بادام طلا باید کرد

صفت رو عن بادام در علاج دوار گذاشت

الا لفت یعنی ریش بینی خواه سید و توله شش نفس مانع بود

خواه غیر آن را با سه حال تو ازین مرض دگر خواهد بود شام مرصن ترا سحر خواهد بود	بینی ترا قرصه چو ترنوام بود واری چو بکار مرهم ابیض را صفت مرصم ابیض در قرصه
الا فون مذکور شد رعاف یعنی خون رقتن بینی چون از بجران باشد علامتش آنست که در روز بجران چنانچه چهارم بپنجم پنجم و یازدهم و چهاردهم	
امراض عارضه شود را با غمی اگر بند کنی زبان خطر جان باشد بستن دهان کند راسان باشد	خون رقتن بینی چو بجران باشد دان دم کز بجران بنزد و حکیم بستن خون بینی بدقات کند
و غیر آن از ادویه رعافیه که بعد ازین خواهد آمد نباتات باشد که گفته و بجنه در بینی و مسند یا آب کشنی نیز بچکانند باله کتان کهنه فستیک کنند و بسفینده تخم مرغ تر کرده بدان آلوده سازند و در سوراخ بینی نهند و بعد از او ادویه که رعاف را دفع کند در را با سه	
داردی رعاف آنچه که مشهور بود ایون و دفاق کند زرا که عدس	اگر با تو لگویم ز وفادور بود گلنار و اقا قیاد کا فور بود
تر کام یعنی فرو و آن رطوبت از دماغ بجانب گلو یا بینی و بعضی آنرا که بجانب گلو فرو آید تره گویند و چون از گرمی بود علامتش آنست که آنچه از دماغ فرو آید و سوزش گلو و بینی است را با سه	
آن را که ز کام گرم عادت کرد چون سانست پس از شرب آب کوفته	پس فایده از شرب آب و فایده از شرب و جوهر قشر فستق و مسند صفت شربت نیلوفر سیاه و دریا فی ده درم در نیم من آب

جوشند تا بنیماید صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بجوشند
تا بقوام آید هم در علاج زکام چون از سردی باشد علامتش
سردی انحر از دماغ فزود آید و گرا فی سرد روی است رباسه

و اما چو زکام را از سردی نگرد	از اشرب جز شربت زونا نخورد
و ز اغذیه ترتیب ناید بخود آب	تا نفع دهنده این مرض را ببرد

صفت شربت زونا فزود و مثقال پوست سیخ بادیان
پوست کبر و پوست سیخ کرفس و ایرسا و پسیا و شان از هر یک
یک مثقال انجیره عدد همه را در یک مایه آب بجوشانند تا بنیماید
صاف کنند و بهفتاد مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشند
تا بقوام آید علاج امراض رویه ماشرافیه
آماس مخرج که تمام روی را فزود گیرد علامتش تشنگی و تب تیز و اندوه

است رباسه	باسی جو با شرا نباتی نمید
باشد که رسد ز صحت زود فزود	خون کم کن و سبیل خور تا زور بدوم
می ساز طراز صندل سرخ و سفید	صفت ترتیب طلائی مگور

صندل سرخ و صندل سفید از هر یک ربع درمی در چهار سیر آب کشند
نیز حل کرده ببله گتان که نه زمان زمان طلا کنند صفت سبیل
که ماشراف و جمیع مرصها می صندل و صندل و صندل و صندل و صندل
چهار شربت تیز و تیزی و آلوی بخار از هر یک مثقال شرب
در چنان آب گذارد که از بالا لیش بگذرد و صاف کنند
و ببت مثقال شیر خشک که در ده مثقال کلاب حل کرده صاف

نمایند و نیم گرم بپاشند بادشنام بینی مسخر بایل
بگوید رت که دردی عارض شود حدوثی این مرض از حدوث خون

سوخسته است ربا	آنها که گرفتار بدشنام اند
گر رنگ نزنند در خور و شنام	مطبوع لبها بعد از آن گر نخورند
در طر و طریق پنجگان خام	صفت مطبوع لبها سیاه

لبها سیاه و پوست لبها زرد و پوست لبها کابلی از هر یک چهار دم
بنفش و کاسرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک
دو درم عذاب و سپستان از هر یک بست عدد تمرندی و آلو بخارا
از هر یک پانزده درم همه را در یک کاسه آب بوشند تا زردی کمی کمتر آید
صاف کنند و بست مثقال شربت در آن حل کرده و صاف نموده
بپاشند و غذا آب نخورند نیم کوفته و ماش مقشر و مرغ جوان و
کشیر تر کنند علاج امراض لب تشنق الشفته سیمن
شدن لب چون از صفر بود علامتش تلخی دهان و خشکی لب و درشتی

زبان است ربا	ای آنکه شقاق بر لب ظاهر شد
باید علاج آن ترا حاضر شد	گر ماده صفر بود از سهیل آن
بر دفع چنن مرض توان قادر شد	بیان مرهمی که شقاق
لب را دفع کند ربا	هر کس به تشنق بیش آزار د
در حوزنی خشک زبانی دارد	باید که زبیه مرغ و اسفیده رو
مرهم کند و بر لب خود بگذارد	و رم و جحفه بینی آس لب

چون از خون باشد علامتش غلیظه و تشنق دهان و زبانی را با می

هر کس که ز خون لبش ورم خواهد کرد	صد گوی شکایت زالم خواهد کرد
هر کس که کند خون دلیلی نخوازد	هر خویش در این مرض ستم نخوازد

صفت بلینی که در **صم** و موی نافع است
 ترندی پنجاه مثقال عناب و شب در آب گذاشته
 صبح صاف کنند و به قند سفید شیرین کرده یا به چنان بی قند
 فرمایند و غذا را بشنغند و اگر او کشیز تر و قوی آب ترندی کنند
 علاج امراض دهان قلاع یعنی جوشش دهان چون از
 گرمی بود علامتش در دمای سرخی جوشش است و در صفراوی

زردی آن را با س	از گرمی اگر قلاع گردد دید پدید
از راه علاج نباید گردد	ککله و گلسرخ و سماق سوده
بروی که به بگاہ باید پاشید	هم در علاج قلاع چون از س
باشد علامتش در بلینی سفیدی جوشش است و در دمای بی آن را با	

از سردی اگر قلاع پیدا گردد	اسباب سردی که س گردد
پاشی جوهر خا و شب سوده	بنود صبی اگر ۱۰ و ۱۰ گردد

سبب صفت بلور است **س** لایان الماء من الفم یعنی آب
 رفتن دهان چون از بلغم بود علامتش عدم تشنگی با سایر علامات
 غلبه بلغم است را با **س**
 چیز که بود سرد و سفید بود
 تا آن وقتی که این مرض دفع شود
 چون آب زردی از دهان نوزد
 باید که خوری گوارش زهره شود
 صفت گوارش
 زهره نبات نیم در نیم من آب جوشند تا نیک نیک غلیظ شود و بکشد

فرود کرده و در مثقال زیره که در سرکه پرورده باشد و لقمه داده و چهار مثقال
 زنجبیل و سه مثقال فلفل و یک مثقال نوره ارمنی همه را کوفته و بخیته اضافه
 نمایند و آن کفایت باهم سرشته شود پس بر روی سنگ یا چیزی که مشابیه آن
 و پهن تر از آنش نمودن گوارش ریزه سازند و اجزای اینست
 عودستاری نچیدرم پوست ترنج چهار درم و قنفل و بنزمار و مصطکی
 از هر یک سه درم قاقله کبر و سنبل و زعفران هر یک دو درم زنجبیل
 و دار فلفل و جوز بویه از هر یک درمی نبات مصری سه مثقال بجز
 یعنی بد بوئی و دمان ملائش در صغراوی تشکی و سرعت نبض است
 و در بلغمی رطوبت بینی و سفیدی بول را با سعه همه

از پندیش خلق هر اسان آید	گر بوی بد از دمان انسان آید
اخراج کند علاج اسان آید	از خوردن سبیلی که غلط غالب

بعد از اخراج غلط غالب حبسک راجع و شام در دمان گیرد و آب از او فرو
 صفت حبسک کباب و سنبل و پوست ترنج و خولجان از هر یک
 مثقال و قنفل و سعد و قره از هر یک دو مثقال زنجبیل یک مثقال
 و نیم مشک سه دانگ همه را کوفته و بخیته هفت مثقال آب پی و
 پنج مثقال گلاب دو مثقال صغراوی آن حل کرده باشد بپزند
 و حب اساخته هر یک مقدار خودی در سایه خشک ساخته نگاه دارند
 دیگر حبسک نزدیک با عذال مخترع و موجب بول و صفات
 آن مصطکی و رومی پنج مثقال نبات هفت و مثقال مشک و فو
 نیم مثقال همه را کوفته و بخیته با بلی گلاب که یک مثقال کثیر

درو حل کرده باشند بهترند و حب اکرده در سایه خشک سازند و
 و حب السن یعنی درد دندان چون از گرمی بود علامتش

راحت یافتن از آب سرد در آید	دندان ترا چو گیرد از گرمی درد
سرکه بگلایه صند باید کرده	از اشربت سنگین باید جست
وز اغذیه است ماس و کدو با خوردن	صفت سنگین قند سفید نم

من در نیم سن آب جوشند تا غلیظ شود پنج سیراب سرکه اضافه نمایند
 و دوسه جوش دیگر دهند و هر صبح یک قاشق در مفت قاشق آب
 عسل میل نمایند و چون از سردی باشد علامتش نفخ یافتن از
 چیزهای گرم و متضرر شدن از چیزهای سرد است علامتش زنجبیل یا فلفل
 یا عاقر قرحا یا خردل کوفته و بخت و شلش نمک سوده اضافه نموده و در آن
 باشند یا نیکوب ساخته بخورشانند و صاف کنند و قدری سرکه
 و مقداری گلاب اضافه نموده نیلگرم مضمضه کنند و خداست
 شوربای کبوتر بچه یا ذراغ یا تیمو یا کبک یا در صحنی و زعفران خورند و
 ضرکش یعنی کنده شدن دندان را با

دندان تو کند شود بی درد و درد	باشد سخم شیندن از مالاب
از خوردن تخم خرفه کن درد و علل	زبان رود که بد است مرض اگر متد شد

دو و السن یعنی گرم دندان حدوت این مرض از تعفن رطوبت را با می

دندان ترا رسد چو تشویش زدوم	نوسید مباس از شفا بخش و دو و
تا هر چه بود زدود ساقط گردد	پیه بزد تخم کند نامی کن دو و

استرخا اللشه یعنی سست شدن گوشت پنج دندان

چون از رطوبت خون بود علامتش ز رطوبت دهان و سینه	
زبان دبزرگی بغض ریاحی بر حالی اونا که گرو دومت هر شب قدری برین دندان باشد	از سستی لثه هر گشت حالش بد باید که بگوید گل و گلزار و از آن لثه و میوه که منیش
خون رفتن از گوشت بیخ دندان است نو لایین علت از کثرت	
رطوبت است ریاحی از بهر سون بدست باید آورد گلزار و شبیانی و دبزر آورد	چون لثه دامیه شود اراض مرد عده و عطف و اقا قیا و گذر سون داردی دندان است
و عطف از شبیانی نرم بلور و پذیرا و تخم گل و رجم لثه بینی آماس گوشت بیخ دندان علامتش در دوسری دور و و شبیانی دهان است دور صفراوی سوزش و تیرک زدن و در بلغمی سپیدی و ترممی آماس دور سوداوی سیاهی ریاحی	
آن را که ز خون شد ورم لثه بدید و آن لخط که باشد کسبش غلط دیگر تا کل لثه بینی خورده شدن گوشت بیخ دندان حدوث	گر که نزنند بسی الم خواهد دید خواهد بسی از سهیل آن فایده دید
این مرض از ماده حاده خورده است ریاحی	
چون خورده شود لثه گوشت ای میگوید کند رنگف آورد و بگوید پس از آن	سوزن بهر طلا از سر جسد تخمیر کنش بکشد غنصل ششید
صفت سرکه غنصل در علاج دندان کور است علاج امراض زبان بطلان لذوق یعنی باطل شدن حسی	

که مزه چیز بار آورید چون از ماده سرد و تر بود علامتش رطوبت است
و آن در می نبض و بی رنگی قاروره است **ریا** ع

هرگاه که حش ذوق باطل گردد	در یافتن هر مژه مشکل گردد
اخراج کنی چو غلط غالب ز بدن	اندیشه کنی که زود زایل گردد

لعل اللسان یعنی گرافتی زبان چون از غلبه بلغم باشد
علامتش عدم تشنگی و آب رفتن و آن وسفیدی زبان است **ریا** ع

ای آنکه گرافتی زبانت باشد	در چهره در بلغم چو پشانت باشد
باید که کنی غرغره خود و خل	چند آنکه درین مرض تواند باشد

خردل حشم سنار که قبحی و اموری نیز گویند که بتلخی مشهور است
و ده شقال بگویند و در نیم سن آب جوشند تا بر نیده آید صاف کنند
و ده درم آب سرکه اضافد نموده زبان زبان نیگرم غرغره کنند
و غذای شور بای گوشت کبوتر بچوب بخود و وار چینی و زعفران خورند
و **رم اللسان** یعنی آراس زبان **ریا** ع

آماس زبان اگر زخونت باشد	سرمی زبان ز حد فروت باشد
گر رگ زنی و نشنوی قول حکیم	از و یک خرومند جنونت باشد

شقق اللسان یعنی شق شدن زبان چون از ماده گرم و
خشک باشد علامتش تشنگی و آن و تشنگی و بی رطوبتی است **ریا** ع

هر کس که تشققت زبانش باشد	تشنه یس پر سمن از آنش باشد
باید که کتیره و عذاب سببش	حل کرده دام و رویش باشد

حرقه اللسان یعنی سوراخ زبان چون از غلبه صفرا

صفت الود علاستش تلخی و دمان و درشتی زبان و عت نبض است رباعی

هرگاه که سوزشش زبانش باشد
آتش دل حسته از آنت باشد

باید که لعاب تخم بیچو سسته
باشیرۀ خرد و در دانت باشد

صفت اللسان یعنی خشکی زبان چون از گرمی خشکی

باشد علاستش بسیاری میل بآب و خلطی نبض و زردی قاعده ریه

چون مال ز خشکی زبانت باشد
گر با عیش آن حرارت بجوشد

از مصنفه کردن بلعاب سببش
باشیرۀ خرد بر طوت خواهد شد

علاج اهراس خلط مراد بحلق فضا نیست که در و بهات

و از زمین مرے و قصبه شش بود و رهم اللہ

یعنی آتاس ملازه ملازه جسمی است از بالای حلق او بخت بود

و شبیه به پرده ربله
ای از ورم ملازه احوال خوب

گر ماده خون بود رگت باید زود
و انگه ز ساق غرغره بایوت ساخت

چند انگه شوی خلاص ازین علت بد کیفیت ترتیب غرغره مذکور

ساق ده مشقال و نیم من آب جوشند تا بهین

آید صاف کنند و ده درم گلاب اضافه نموده زمان زمان

نیم گرم غرغره کنند استرخا و اللہ یعنی مست

شدن ملازه رباعی
که سستی ملازه ترا عارض شد

بنم جو بود ماده اش بی رو برد
باید ز برای غرغره نزدیکیم

خودل یکنجین از مالایه
صفت غرغره مذکور

خزول ده مشقال نیکو ساخته در یک پیال آب جوشانند

تا بنیم آید صاف کنند و بدو شغال سکنجین که صفتش در
 وجع السن گذشت آمیخته نیم گرم غرغره کنند استخوان
 اللوزین یعنی سست شدن ملازه ریاسه *

چون سستی لوزین حادث گردد	احوال تو از حدوث آن بدگردد
غرغره سازی ز گلاب بازو	نخا هر شوت فایده بی حدود و

طریق تربیت غرغره مذکور باز و ده عدد بکوبند و در
 نیم من آب جوشند تا بنیم آید صاف کنند و ده گرم گلاب
 اضافه نموده زمان زمان نیم گرم رعنت کنند خنک
 یعنی در دو گلو چون از خون باشد علائمش سرخی چشم و روی

در ری رگهاست ریاسه	در درد گلو جو مضد کردی میوز
آب آلو بشرت نیلوفر	از آب سماق و شل آن غرغره
هر چند که بیشتر بود نیکو تر	صفت شربت نیلوفر

در زکام گرم گذشت باید دانست که در خنق واجب است که
 را بدفعات کنند تا موجب زیادتى ضعف نشود تا خیر نکند مضدر گی
 که در زیر زبان است و در ابتدای قبل از فصد غرغره بخور کنند
 که غرغره در ابتدای مولم است و الم جذب ماوه زایه کند و بعد از فصد
 آب سماق و شل آن از آب زرشک و شاه لوت و غوره و کر
 و انار ترش و غیر اینها نیم گرم غرغره کند و غذای با شش بقشر
 درشته و اگر کشیزه با آب ترندی یا آب آلو یا آب نارنج
 خورند و ملین طبیعت بجهت که در شوصیه خواهد آمد کنند و نزد یک پتزه

شغال منزله را در یک پال شیر گاویا شیر سبوس گندم حل کرده
و صاف نموده دو مثقال روغن بادام که صفتش در صداع سودا
معلوم شد اضافه نموده زان زان نیم گرم خرغره کنند و غذا آب بخورند
یک هفته و آب مرغ جوان و ماس مخته و اسفاناخ بنی قنق خورند +
و شوال الحاق فی الحلق یعنی در آمدن زرد در گلو علامتش
ظاهر شدن خون رقیق و آذوده است رباعی

ای خون گلویت زرد و آذوده خبر	خون آذوده هر دم از گلو بی تو دور
گر خرغره سازی آب خردل به نیک	چیزی نبود از آن تا رخ تر

کیفیت ترتیب خرغره مذکور خردل که معیش در علاج استغناء
اللاهباة گذشت ده مثقال بکوبند و در نیم من آب بجوشند تا به نیمه
آید صاف کنند و پنج مثقال نمک را آن حل کرده زمارمان نیم گرم خرغره
کنند و حلقه الحلق یعنی ریش گلو علامتش درد و بیرون

آمدن ریم به تنگی است رباعی	چون شد ز گلو تورم و نفوذ بشر
گویم سخن از سخنم در گذر	تخم گل و انزروت کوب زان
انکه اندک بموم روغن بیکخور +	مراد بموم روغن سوم روغنیت

که از بموم کافوری در روغن گل ساخته باشند و سه مرتبه
ترتیبش آنکه یکدم بموم کافوری را در سه درم و نیم روغن گل که
صفتش در قرصه الاذن گذشت حل کرده انزروت دو درم
تخم گل یکدم کوفته و پنجه اضافه نمایند و شب هضم
و افشوک فی الحلق یعنی بند شدن بخوان یا جاد در گلو رباعی

چون ریزه استخوان باشد یا خار هر بقعه که بحد از فرو بردن او	در جوف گلوئی کس با مرتب بار تخلیص رسد مفید باشد بسیار
---	--

بلع الابرہ یعنی فرو بردن سوزن علاج این مرض خاصه

تا طسسم را با سحر تدبیر نماند و از دور حرکت دور خوردن زنی دو باب انگور	سوزن چو فروبری و گردی بخور باید در می سوده مقناطیس طریق اختیار کردن مقناطیس نشت
--	---

که سنگ آهن را بگویند بکوبند و بپزند و بصلایه کرده بیک
قاشق شراب انگور آمیزند و بنام شتامیل کنند چون نزدیک
نیم ساعت بخمی گذرد و سناکی پنج مثقال گل شمشاد و بنفشه از
هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و شیر خشت شیر دانه را بزنند و مثقال
در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بیاشامند و شاخ
قراقرت بد کنند تا چند مجلس طبیعت اجابت کند سوزن که
مقناطیس سوده او را بخود جذب کرده باشد اطراف و جوارش را
فرو گرفته باشد باذن الله تعالی بیرون آید و بعد از خروج سوزن
نیمه قند با کلاب و تخم زربان رعنیت نمایند غذا نخورند و آب کنند
و رم المری یعنی آن اس که مجری طعام از حلق بمعدده علامتش در
جمیع اقسام درد میان دوستانه است و درد سوی تب و
و گهای و زمی نبض و در صغراوی تب و غصه نبض و زردی
قاروره و در بلغمی سفیدی بول و رطوبت بینی و در سوداوی

مجرى غذا بجانب معدة
چون موجب آماس
نخست الصدوة عینی زنگی

سوداوی خشکی دهان و تیرگی زنگی
آماس کند موجب آماس
تدبیر مناسبش کن ای و نهوش

آواز چون از گرمی و خشکی باشد
لاشخ بسیار بی بطن بآب خشکی

آواز تو خون گرفت پندم پذیر

آتیز بکدر و سببش من
سعال عینی سرفه رباع
سکین طلب پنج زونا گیر
ترقیب کن و زخوایتن باز گیر

آب و شستی زبان است و با
جودی زنیات و بنوی از مسک بگیر
کو و شمن اقبال تو از عصفه بمیر
و ر سرفه تر بقول ابل تدبیر
وز خشک بود و شتر خشنخاش

صفت طبعی مذکور زونا و پنج مخ و طبع از هر یک دوم
پرسیا و شان و تخم کرنس و پوست پنج کرنس و باد میان
و پوست پنج باد میان و تخم انجیره و فراسیون کندنا کوی
از هر یک در می همه را در سی سیراب جوشند تا نزدیک صفت
سیراید صاف کنند و ده مثقال نبات مصری یا گل کنند بنفشه در آن
حل کرده نیم گرم بیاض شاد و غذای نخود آب کنند صفت
گل کنند بنفشه گل بنفشه تازه نیم من قند سپید یک من بکوبند و چهل
روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه خشک سه پیه بکوبند یا در بست
بالند و برق گا و زبان یا آب تر کرده نزدیک ده ساعت بگذارند
و نیم من قند سفید و نیم من آب جوشند تا غلیظ شود پس سه پیه بکوبند
کنند و دو سه جوشش دیگر دهند صفت شتر آب ششخاش

اوست خشکاش و تخم خشکاش در نیم من آب جوشند تا بنیمه آید صاف
 کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بجوشند تا بقوام آید هر روز
 هفت شقال تاده شقال نیم گرم بیاشامند غذای مرغ جوان و
 عدس مقشر و اگر او کثیر تر قوی شیر خشکاش کند ز لویین
 تنگی نفس و عسر نفس و بهتر نیز گویند و بعضی را بعبادت از عسر نفس
 داشته اند و هر یک از این هر ضیق نفس را معنی دیگر گفته اند و چون
 از بلغم باشد علامتش عدم تشنگی و متضرر شدن از هوای سرد و

نفع یافتن از هوای گرم است رباعی باید از وی بصمت راه فتور در عارضه ز کام بارد نکور	تنگی نفس ترا چو ساز در خور از بلغم اگر بود بدو آنچه شده است سارت با آنچه تنگی نفس را
مضر است رباعی دشمن بود شش بوی بد و غبار آب خنک استلی و لوزم هزار خون از گلو خواه از قصبه شش بود و خواه معنوی دیگر رباعی	تنگی نفس اگر کس گردد یار از بوی بد و غبارش تراست نفث الدم بینی بر آدن

از نفث دم چو کار گردد و شوار و ز شربت ایخار رحمت یکن	از آب و عدس غذا کن بهار با سوده ضمغ و کهر با و گلزار
---	---

صفت شربت ایخار را بخار نیم کونش شش شقال در یک
 پیاز آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند سی شقال قند سفید
 کرده اینزد و بجوشانند تا بقوام آید علاج امراض شش و
 سینه سهل یعنی جراحت شش علامتش تب زرم دایمی

و بر آمدن ریم نفس است و فرق در میان ریم و بلغم آنست که چون
ریم را بر آتش افکند بوی بد ظاهر شود و چون بر روی آب باشد از آن

بسته نشیند ر با	از عات کسی که شد زار و نزار
آب جو شیر خورده افزای بیمار	هر چند که این مرض مداوا نشود
از بهر متلی ز داوست دارا	ذات المریم یعنی آماس

شش علامت شربت تری ای می و نسلی نفس و عدم قدرت بر تکیه کردن

الابر پشت ر با	در ذات ریه آب گل نیلوفر
ممنوع بشربت بنفشه میخور	و آن لحظه که غلط گذشت سوختن
از آب جو دماش و عدس در گذر	صفت شربت بنفشه

مشغال نند سفیدی مشغال بدستور شربت انجبار که در نفث الدم گذشت
به پزند شوش و ذرات اجنبیه یعنی آماس پرده که در فو اچی نیلوفر

است نزد یکسینه علامت شرب	دایمی و غلیظ نفس و خلط نیلوفر است ر با
احوال تو ام زنده صید چون ده جبار	گویم که چکن نایبی از خوف و خطر
بکشارگ با سلیق در عینت میکن	آب عناب شربت نیلوفر

با سلیق رنگی را گویند که از رنگ بفت اذام فرو تر است صفت
شربت نیلوفر در علاج زکام گذشت ذوات الصدر

یعنی آماس پرده سینه نزدیک نیلوفر علامت شرب تری ای و دور سینه است ر با	از علت ذوات صدر در عین خطر
ای درد تو و سینه زانوازه در	از اشربه خواه شربت نیلوفر
از اخذ جوی آب کشک و دماش	

صفت شربت نیلوفر در شرح رباعی سابق

تخیر پوست است شازت بان که در شوصیه و ذات الریه
و ذات الصدرا خراج ماده بسمل نیاید کرد و بحقت اکتفا باید نمود

الحقنه خیرین المشبل رباعی	ای الگنی بقوت علم و نظیر
اخلاط از یاده از تن خسته و بر	در شوصیه و ذات الریه و ذات الصدرا
حقنه کن و قلم داردی کار میر	صفت حقنه که علتها پنج کوزه

مفید است بنفشه و ساق خیلوفر و خبازی و عنب اشب و گل خلی و
از هر یک دو مثقال عنب و سبتان و آلو بخارا از هر یک پانزده عدد
سند کا حبه نیکوست ده درم آب چند ریچمیه را درشتی سیراب
جوشند تا نزدیک بره سیراب صاف کنند و دو سیراب رخت در آن بجا
و صاف نموده پنج درم روغن گاو اضافه نمایند و بود و نوبت نیم گرم حقنه
کنند علاج امراض دل خفقان یعنی طپیدن

خواه بادی بود خواه غیر آن رباعی	ای از خفقان حبه طریق میر
بشوز سن این نکته انگشت آینه	هر جا که قضا آتش غم افروز
بر خیر مثال دوز را بجا بگزین	هم در علاج خفقان
چون از سردی باشد علامتش	در بلغمی نرمی نبض است و در

سردای ملکی آن رباعی	ای کرده ز سردی خفقانت آغاز
بشد سوزن من و بخود می پرداز	می بوی قشور تریج و عنبر و عود
و ز غایب بر سینه طلا سیار	هم در علاج خفقان

چون از صفت سردی علامتش خشکی دماغ و تشنگی و سوزن نبض و سردی
قاردره است رباعی

ای از خفقان گرم در آتش تیر	
----------------------------	--

کافور و کلاب سیب و صندل	آبی زده و ترین آتش ریز
صفت طلا و صندل	از بهر طلا بیکد رمی آتیش

صندل سفید نیم شقال کافور و دانه و رده شقال آب سیب و
 پنج شقال کلاب حل کرده بلبه کتان کهنه در دهن تو که معده خالی
 باشد از طعام بر بالای دل طلا کنند چون از غلبه خون باشد
 ملاشش بزرگی بنفش و پری رگهای و سرخی چشم و روستی اریخی
 از خون چو تراطلا که دل گردد تیز . شیرین سیب و سیب طلب ناشور انگیز
 خوش خوش برش و کس در بر دم گیر و درخت اوزر شاخ مر جان میریز

قشر جمع قشر است و اترج ترنج صفت غالیب صندل شقال
 بگو از نو قند و مشک از هر یک نیم شقال بسایند و همه را به پنج
 درم روغن حب البیان یا روغن نیلوفر آینه صلابه کنند
 صفت روغن حب البیان مغز حب البیان که بسته
 غالیب معروف است شقال قند یا چیز که مشابه آن بود به شقال
 بگویند و دستور روغن جوز که در علاج حمی و رموت مذکور شد
 روغن کشند روغن نیلوفر بطریق روغن بادام گیرند و صفت
 آن در علاج جفان الف تکه است صفت روغن
 نیلوفر برگ گل نیلوفر دریائی تازه پانزده شقال روغن
 بادام که صفتش در دوار گشت صد شقال در شیشه کهنه چله روز
 و راقاب دارند یا برگ گل نیلوفر خشک شستی در یک پال
 آب بجوشانند تا بجای آید صاف کنند و نیم پال روغن

<p>با دام اضاف نموده بچوشانند تا روغن بماند</p>	<p>که بر غش شهر است رباعی</p>
<p>از غش دل کس کند جوستی آغاز</p>	<p>بر زنده گیرش در خطر گردد باز</p>
<p>باید که زنی گلاب سر و ش برود</p>	<p>باشد که روان تری بخود آید باز</p>
<p>هم در علاج غش</p>	<p>رباعی</p>
<p>در علت غش دیده و دانش کن باز</p>	<p>بنگر که سبب چیست مکن دور دراز</p>
<p>گر خون سبب است فی المثل بصفرا</p>	<p>گر ماده و گرد و بد فحش برداز</p>
<p>علاج پستان</p>	<p>و رهم الم</p>
<p>پستان چو درم کند بد فحش برداز</p>	<p>و صغراوی نسخه وزردی آماس است و در بلغمی و سوداوی</p>
<p>روزی دوش بار با قلی رسکون</p>	<p>سفید و تیری آن رباعی</p>
<p>صفت کنبین</p>	<p>ناقص شو مکن سین دور و دراز</p>
<p>صفت کنبین</p>	<p>و انکم بکنبین ضادش میاز</p>
<p>صفت کنبین</p>	<p>استرخاء اللہات مذکور شد قلت اللبن یعنی کین شیر چون</p>
<p>صفت کنبین</p>	<p>از ماده گرم و خشک بود علامتش حدت و رقت شیر با سایر</p>
<p>صفت کنبین</p>	<p>علامات نبله نموده است رباعی</p>
<p>صفت کنبین</p>	<p>سستی سنای در طریق پر مینر</p>
<p>صفت کنبین</p>	<p>وز خوردن هر چه گرم باشد بگریز</p>
<p>صفت کنبین</p>	<p>نیلوفر در علاج ذات الصدر بخر ریوست علاج</p>
<p>صفت کنبین</p>	<p>امراض معده و وجع المعده یعنی درد معده چون از باد</p>
<p>صفت کنبین</p>	<p>باشد علامتش اتقان درد از موضعی به موضعیست رباعی</p>

از باد چو در وسعه شد عارض کس	بشنود من ایکه داشتی پافس
ریونده نیست دینار من	پر بهر و بش ز مثل اگر اود

صفت فربته دینار خشم کاسنی نیم کوفت و گلستر
 از هر یک خیم درم پوست بیخ کاسنی ده درم گل نیلوفر یا فی
 و گاو زبان کوهی از هر یک سه درم خشم کوث دو درم هم
 درشتی سیراب جوشند تا نزدیک به سیراب صاف کنند و نیم من
 قند سفید در آن حل کرده بقوام آرند و هر صبح و دو سیر از وی
 در چهار سیر گلاب حل کرده یک شغال ریونده چینی کوفت
 اضافه نمایند و نیم گرم بیاض امند و غذا نخورند آب خورند و بعد از
 تسکین در و معجون کوفتی مداومت نمایند **صفت**
معجون کوفتی زیره که یک شبانه روز در سرکه گذاشته در سینه
خشک ساخته و بریان کرده صد مثقال فلفل سی مثقال زنجبیل و
سداب یا پودنه با عجن از هر یک پهل مثقال بوره ارمنی یا نمک ده
مثقال بهر را کوفته و بخته بعسل گداخته سه وزن او ویر بشند
و از یک مثقال نادر و مثقال فلوله کرده منسرد برند هم و در علاج
در و وسعه چون از صفر اود علامت تشنگی و تلمخی دهان است و
چون از بلغم باشد آب رفتن دهان و عدم تشنگی ری با سه

که موجب درد وسعه صفر شود پس	از مسهل آن به مقصد صحت رس
در باعث آن و رای بلغم نبود	اخراج کن و مداومت کن بر سر

صفت رسکشیش و زنجبیل و فلفل و دانه فلفل

و ما قو قو ما و سوزج از هر یک متقال نبات هفت متقال و بعضی
پیش کیمتقال و زنجبیل و فلفل از هر یک دو متقال و نبات
شش متقال میکنند باقی را سقوف میدارند همه را کوفته و نیمه
هر صبح یکسره بلشت میل کنند هم در علاج در و معده
چون از سوا باشد ملاشش رشی و مان و سوزش فم معده ربا عی

در علت در و معده چون و اندک	الکین ریخ ز انصاب بودا شد پس
باید که خورد سبیل و پیرهنر کند	از کسم قدید و خبیث آن مثل عدس

انصاب ریخین است و بعد از تنقیه تعدیل مزاج بودا و المسک
علویا نوش دارو کنند صفت دوا را المسک
علوم و ارید ناسفته و کبر باد مر جان سفید و ابریشم مقرض
در بنیاد و در ریخ عقیقه از هر یک متقال بهن سرخ سفید
و سبیل و فلفل و قرقفل و ساج هندی و آشنه و جندبتر
و در فلفل و زنجبیل از هر یک نیم متقال مشک و انگلی همه را
کچ منت و پیچته بسمل گداخته است وزن ادویه بشیند و از نیم
تا یک متقال خلوه کرده و بر نه صفت نوش دارو
شیره آله که عبارت است از آله که یک است باز روز در شیر گا و گذاشته
باشد در سایه خنک ساخته صد متقال و رنه صندل متقال آب
جوشانده تا شصت متقال بماند صاف کنند و بدو است متقال
قد سفید صاف کرده و بشاد متقال حل گداخته نیک بقوام بر
گل سرخ شش متقال و سعد کوفی پنج متقال و قرقفل و مشکلی

و اسارون از هر یک مثقال قاطعه صفرا و کبار و بزاد و قفس و جزد و
 و صنب و زیت از هر یک دو مثقال کوفت و بخت بهم آیسند و پنج
 مثقال زعفران و نیم مثقال مشک را با نرگ قندی صلابه کرده باشند
 در قدری گلاب حل کرده اضافه نمایند و از یک مثقال تا دو مثقال
 قطره کرده فرو برند و در هم **معده** یعنی آماس معده علامتش
 در دموئی تب و در و شیرینی دهان است و در صفراوی ترش بزر
 و تشنگی و بی رغبتی و در غنی نرمی آماس و در سوداوی خشکی آن را با شکر

چون معده کند از سبب خون ماکل	خون کم کن و ده ده بخوردیم و بر آب
در ماده ورم بود خلط و گر	خود تنقیه بدان مداوا شناس

حق که عبارت از حرکت **معده** است مع دفع
 چیزی سوی خارج از طریق نسیم علامتش در صفراوی زردی آنچه
 بقی دفع شود و در بلغمی سفیدی و در سوداوی سیاهی آن را علی

در علت حق کنی چو صفرا احساس	بیزی خوشتر چو شراب لیون شناس
وز خلط و اگر بقی بر آید بنود	بهرز شب سیر میبده و حبلا لاس

صفت شراب به آب **صند** مثقال قند سفید نیم
 من بجوشند تا غلیظ شود و پنج **سیر** بهی که صفتش در
 علاج زحیم خوا و آمد اضافه تا **صفت شراب** **سیر** **سیر**
 در علاج و وارگشت **صفت شراب** **سیر** **سیر**
 آیس یک من **سیر** نیم من جوشند تا **سیر** **سیر** **سیر**
 یک من در آن حل کرده زنجبیل و وقت قله و قفل و مصطکی

و عود از هر یک در می مشک و زعفران از هر یک غده انگ بکوبند
 و در لنته بزنند و بمهر را با هم بجوشند تا بقوام آید صفت
 شیره حب الاس که بپارسه موردانه گویند
 پنج سیر بکوبند و در یک من آب جوشند تا بمیله آید صاف کنند
 در نیم من قند سفید حل کرده بجوشند تا بقوام آید **فی الدم**
 یعنی خون آمدن از معده یا عضوی دیگر بجهت ربا سح

ای قی دست نمکنده دریم و بهار	گویم سخنی گر سخنی داری پاس
صنغ عربی و کبریا سح سود	رغیت سیکن ز شیره حب الاس

صفت فست حب الاس در شرح رباعی
 سابق مذکور شد فواف یعنی حکه علامتش در امتلای تقدم
 خوردن طعام بار غلظه و اسهال معده و در استفراغی تقدم فی و

اسهال و امثال آن رباعی	ز امتلای آنکه حکه گردد یارش
باید که کنی معنی در کارش	و آنرا که بود حکه استفراغی
بگذر علاج او مجوزارش	تسدر علاج حکه استفراغی بواسطه

تعدرا عاده رطوبت اصلیه است که با استفراغ دفع شود **صفت**

که عبارت از ضعفی قوت با ضمه است علامتش دشوار و دیر گذشتن
 طعام از قسم معده است رباعی
 تحقیق مواد کرده در تنقه کوش
 چون تقیه تمام حاصل گردد
 تعدیل مزاج کن معدل بسکوش
 معدل چیز را کوسند که مزاج

سرد یا تر یا گرم یا خشک را با اعتدال آرد چون عمل و کده

جوع البقر که کنایت از گرسنگی جمع اعضاست
یا تنفره معده از طعام چون از یغم ز جایی بود که بفسم
ریزد علامتش دل شوری و عدم تشنگی و رطوبت دبان است رباعی

هر کس که بود علت جوع البقرش	بر لحظه بشود ضعف بدن بیشترش
خوشحالی او فزون شود روز بروز	می نوشد و نه شام و نه نهارش

صفت میوسن محل سوسن چهل عدد قسط و قرقر
و قصب الریزه و اسارون و سنبلی و مصطکی از هر یک دو درم
نیکیشاپوری و سبلی از هر یک سه درم عود بلسان چهار درم
هر یک جدا جدا نیکوخت زعفران نیم درم مشک دو دانگ روغن
بلسان یا زیت یک درم و نیم مثلث چهار من بمه را در سفینه کنند
و شش ماه بگذرانند صفت شش مثلث بجزه نیکو
نه من بپوشند تا به من آید شش من آب اضافه نمایند یک دو
جوشش دگر دهند و در ختم کرده گرم بپوشند تا جوش آید و از
جوش باز است و بگذارند تا برسد شهوت کلبه که
عبارت از بسیاری میل بخدا و عدم
از آن چون از بسیاری ریختن سودا بفسم معده باشد
علامتش تیرگی زنگ و خشکی دبان و ترشی آبله رباعی

در شهوت کلبه ترا گویم فاش	آب بخورد و شره و اگر نخورد ماس
هر چیز که شور با ترش یا تیز است	از صحت آن چیز گریزان می باشد

فساد شهوت که کنایت از میل کردن محل مثل آن رباعی

آن را که بخود میل کل و انشالی	بینی بره مرصن و اگر کون جالش
هر غلطی که باعث آن شده است	از سده بیرون کن سستی و بهالش
همیشه یعنی حرکت هوا و فاسد که بقی و اسهال دفع شود و ربابه	
از بهجت کسی که شدتی و اسهالش	شد از قی و اسهال و اگر کون جالش
در مالش و برنج بال مرصن و دهان	از رحمت این عارضه فارغ باش
علاج امر اضطرار و روم الکبید یعنی آماس جگر و طالش	
در دمای تب و دایمی و دور و گران و سوز خشک و عکس است و صفرا	
تب و زردی زبان و برآمدن صفرا بقی و در طبعی نرمی آماس و در سودا	
محکمی آن ربابه	آنرا که جگر و روم کند از خوشش
رگ زن رسد بفتح زهد و اولش	در ماده اش خلط دیگر آمده است
مسهل طلب کن و زردین پیرویش	عطش صفرا یعنی ترشگی
از جدا اعتدال بگذرد چون از گرمی معده یا از جگر باشد علامتش	
که آب سرد زیاده شود از هوای سرد راحت یابد و ربابه	
از گرمی اگر نمود قشوی طمش	از راه علاج آن قدم باز کنش
از اخلاط غوره و رغبت میکن	و راشتر به شربت انار میخوشش
صفت شربت کور قند سفید نیم من در یک من آب انار	
میخوشش بوشند تا بقوام آید یا نیم قند سفید و نیم من آب	
بوشند تا غلیظ شود بست متعال انار میخوشش اضافه بست	
و در سه جوش دیگر دهند صفت رب انار میخوشش	
آب انار میخوشش مکن بوشند تا نیک بهنج سیر یابد	

ضعف الکبد یعنی ضعیفی بجز علامتش زردی روی
و تپش زنگ و بی رغبتی است * زیاده

ضعف جگر آنکه بد صبر از جانش	از شربت زر که ساز کن درامش
ترتیب غذا کن چو خوری شربت را	از مرغ موز و زرب را

شربت زر که و رب زر که چون شربت انار و رب
انار که صفت هر یک در عطش مفروض مذکور شد و زیاده

هر کس که شود پدید ضعف جگرش	از ضعف جگر بهره بینی اثرش
فرمانی که جوز دانه را لیکن بخورد	در پنج کوبی شکر رساند ضررش

سوء القطن که مقدمه استحقاق علامتش سفیدی زنگ
یا بل زردی و آماش دست و پای ملک قوا و شکم است ربا عی
هر کس که ز سوء نفقه بینی اثرش
چون نشاء این بود ضعف جگر
فرمای ربا ضمت بطریق ربا
بار که دوی مقویات جگرش

مصفوی جگر چیز را گویند که تقویت جگر کند بخاصیت یا عطری
یا غیر آن چون کاسنی و دارچینی استحقاق که معروف و
مشهور است علامتش در لحمی آماس بیع اعضا و در زنی آماش
که چون دست بر شکم صاف چین زنند آواز می که دهد که آب بود

و در طبع آنکه او اطلیل و در ربا	استقی اگر طلب کند درامش *
روید و سنگین مناسبش	و زجاج و کبوتر نجی اش ساز غذا
و زسیوه با فراطیده ربا	صفحه گنجین در

و رم الشک مذکور شد باید دانست که شربت بزودی

کنند نفخت السطحال میسند باد سپرز علامت وی نیست
که چون بدست منقش را بکشند در دکم شود ریاضی

چون باد سپرز شد دلن ضابط	از باد تر البقره زاید غایب
باید که خوری قبیله دیناری	ز آن پیش که قوت تو گردد باقی

صفت شست و دیناری در علاج در و معد
مذکور شد علاج امراض معصا جمع معاست و معا
روده و عدد امعاشش است اول معیاشی عشری که در
طولش بمقدار ده از ده انگشت صاحب اوست و متصل
در قعر معد و او را نمیت نزد یکمیده که بواب گویند منفر
میشود فایله از معد بسوی او دهم معاصایم که اکثر اوقات
خالیت و متصل است بهاء اشنة عشر و سیوم معا
دقان که متصل است بمعاصا هپت ارم معار اعور که اعوجا
و کجیه دارد و نیت او را جنشم و احدى پنج معاقول
که متصل است بمعار اعور و منفش و تدریح دفع فضلا
ششم معار تقیم که از جانب فوق بمعار اعور متصل
و از جانب تحت پذیرد منفش منقیت معاقولون است
علاج امراض روده مطلق اسهال خواه تبش

بود خواه خلطی دیگر ریاضی	واری چو در سبهاں مداد آلود
میدار ز باد و سر خود را بخود	از غل باب سرد هم دوری
باشد که منت شوز صحت سلخو	اسهال صغیر و کبر

اسهال صنفی که بینی بسیاری اجابت
طبیعت که از صفرا بود علامتش زردی انچه با سهال دفع شود و شکلی

سوزش اندرون است ریاحی	اسهال ترا که شد ز صفرا واقع
بهتر ز شراب زر که باشد دفع	از اغذیه که بر بنج لقت داده خورد
ممزوج برب زر که باشد دفع	صفت شراب زر که

و رب زر که را بدست رب انار گیرند و صفت آن در علاج
عطش پخته بر پوست باید داشت که اسهال دمای
نیز می باشد و این منقسم شود بدو قسم که یکی که ذوق منظارایی
کبد می گویند و علامتش است که اکثر در شب واقع میشود
و مقدارش بسیار بود و مقوی که ذوق منظار یا مقوی گویند علامتش
آن است که پیشتر دور روز واقع شود و مقدارش اندک بود و علامت
مشترک میان هر دو قسم مذکور این است که هر صبح خمیشتار
تخم خنجر لقت داده شیر کشند و بدنه مشقال شیت بر صندل شیر
کرده و آبی که یک مشقال انجبار نیم کوفته با پنج مشقال حب الاس
در روغن شانه شده باشند و صاف کرده اضافه نموده دهند و غذا برنج
ناشته لقت داده یا توکی لقت داده کشنیز خشک لقت داده قنق آب
زر که یا سماق یا چکیده خجرات گاو سمج یعنی ریش روده علامتش ظاهر
شدن خون با اجابت طبیعت و در دور حوالی نمانست ریاحی

ای قور روده از دل برده و دفع	روزت شده از شب بر من خون برده
تا تیرگی شب مرض دور شود	از شب بر انجبار افزوز چراغ

صفت شربت نجب در علاج نفث الدم
مذکور شد و هم در علاج سحج رباعی

در قرص روده ای زردالش زده
و انکه ز شراب آس با شربت سیب
خشیاش بچوشان نکوسازش صاف
کن میل کرد و منفعتش نیست خلاص

صفت شربت حب الاس در علاج نفث الدم
مذکور شد صفت شربت سیب آب سیب

شیرین شصت مثقال قند سفیدنی مثقال بچوشانند
تا بقوام آید مغص یعنی در روده و گردنات علامتش در
ریحی قرقر شکم و انتفاع بخروج ریح است و در صغراوی تشنگی
و شدت درد و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی ظهور سودا با بابت

طبیعت باشد رباعی
بهر قوه بود شربت دینار کفای
از داروی کارت توان داد
باشد چو ترازا با پیچیدن نات
در ماده بلغمیت یا غلط و گره
صفت شربت دینار

در نفخه الطحال تجسیر پیوست قوسنج یعنی در روده
قبض طبیعت بود علامتش بی رغبتی و دل شور و تشنگی و قی و درد

اندر و ن و قبض طبیعت است رباعی
باشد که ببرد بوره و فایز کفایت
خود را از عمل نمیتوان داشت بجا
قوسنج ترازه جفت از بھر شیان
ظاهر نشود چو از شیان علی
و ذکر عمل که

انواع قوسنج را نافع است سناکی خیمقاله
انسون بادیان و تخم کرفس و شبت و علبه از هر یکی

است مشقال بنفشه و گل خطمی از هر یک دو مشقال منفرگه جیره
 اینکومنت دو مشقال آب چقدر نیم پیاله همه را در یک پالاج شنبه
 تا بر نیمه آید صاف کند و شکر سرنج و منفر فلو س از هر یک مشقال
 بوره ارمنی یا نمک سفید درم در آب آن حل کرده و صاف نموده در روغن
 بادام که صفتش در جفاف الالف تحریر یافت دو مشقال صاف
 نمایند و نیم گرم حقن کنند و شوربای خروس بر خورند چون قوی گشت
 استیصال ماده بمحون خیار شنبه کنند صفت همچون
 خیار شنبه تر بد سفید چهل مشقال محون صمغ و ابرتر استیوه
 بروغن بادام چرب کرده نمک سفیدی و رب سوسن از هر یک هفت
 مشقال بادیان رومی و مصطلکی و بادیان رسی از هر یک پنج
 مشقال همه را بکوبند و به پزند و بست مشقال بنفشه که با پنج مشقال
 محمود مشوی صلابه کرده باشند آمیزند چهل مشقال روغن بادام
 که صفتش در محل مذکور شد چرب کنند و بعد مشقال منفر خیار شنبه
 ششتر صد مشقال شکر سرنج صاف کرده بقوام آردوده صد مشقال
 عسل که اخیره غلظت کم زدولت کنند تا بهم شسته شود از پنج
 مشقال تا هفت مشقال غلظت کرده فرو برند حیاست که گرم
 معده گویند علامتش نفور از طعام چرب دلشوری و
 پیچیدن ناف و خشکی لبها و بیداری و آب زفتن دهان و رخوا سیسم

از هر علاج گرم معده چوب صندل	۴ ربا
تا تریه و قسط سوسن و ترمس و شیخ	قنبل و هر یک در حبیب الاربعم

میکوب و بشیرگامی و سقند	کیفیت او و یہ مذکور
فقیل و رنگ سرخ و ترس از هر یک در می حبسین و تری و قسط	و شیش از هر یک نیم درم بمهر اکوفه و بجنت یک ساله بشیرگام
اینست بهیم گرم بیا شامند به حب الصرع که گدودا	علامتش خروج وی طبیعت و غیر آنست ربا
از بهر گدودا به بهر سلفا	خواب و رنگ مغز جو از یکیت
معجون کن و دقت خوابش درم	کین ادویه را درین مرض خلقت
کیفیت زریب مذکور برنگ و و مشقال مغز جو و مشقال	خدا خسته بیرون کرده پنج مشقال و این حقیر یک مشقال تری
به استیکر که از او استاد خود رحمة الله علیه دیدم ضافه	می نماید و نفع عظیم می بیند بمهر را جدا کوفته بهم آید
در وقت خواب میل کنند و دالذی لیشبه دو انجلی	یعنی گرمی که شبیه بود بکرم سحر که علامتش خاریدن سرفه و ظهور
با بابت طبیعت ربا می	در روده اگر دید شد گرم ضعیف
خاردهم دم موضع مخصوص	چون شیان کنی ز صبر شو تیز ر
از کرم ضعیف جسم بار خفیف	ز حر صادق
یعنی کناک را سکتین علامتش آن بود که بعد از لین طبیعت	
عارض شود ربا	از گرمی اگر بود ز حر صادق
رب و به ترنج باشد لایق	باشد جو ز سردی توان بالغ شد
مگر بشفتا و طیب حاذق	رب را بطریق رب زرگ گزید

صفت آن در علاج اسهال مذکور شد
 صفت بر شفتا فلفل سفید و بنزد البنج از هر یک بست مثقال
 ایون ده مثقال زعفران پنج مثقال و عاقر قرحا و فریون از هر
 یک مثقال همدرا بکوبند و بپسینند و نیم من عسل شسته به صبح
 دانه ای از وی خلوه کنند و فرو برند غذا برنج لغت داده و زیره فلف
 داده کنند ز چیر کا ذب یعنی کنکا که در روحی ملاست
 وی است که بعد از قبض طبیعت حادث گردد و ر با س ع

عارض چوشه ز چیر نو و صادق	سیدان که بنزد یک طبیب حاذق
از خوردن سحجون بفتح گردد	بر ماده مرض طبیعت غایق

صفت سحجون بفتح نهفت چهل درم ترب بست درم رب
 سوس ده درم مجوده چهار درم بادیان و ایشون از هر یک
 ست درم همدرا بکوبند و بپسینند و ده مثقال عسل و صفت شیرین
 شسته به صبح چدرم از آن خلوه کنند و فرو برند در مقدار
 آب گرم از عقب آن بایشان دهند غذا مثل مقشره اگر اسهال رخ
 کنند علاج امراض متعدد بواسیر که دانه چند بود بر سر سفره ر با عی

در رنج بواسیر طبیب حاذق	هم خورنده هم انار دانه لایق
نصد صافن کند نماید تجویز	مرغ اگر آب زرد کش قاق
علاج بادی بواسیر ر با عی	در رنج بواسیر طبل صادق
چون گوش کند قول طبیعت	مخطوطه بجهت مقل چند ان گره
کره دیدن خال دبر خود عاش	صفت حب مقل

پودست بلبله کابلی و بلبله سیاه از هر یک دو درم سبکیج
 سه درم خردل سفید و دو درم همرا را بکوبند به پنج سیراب
 کنند تا که پانزده درم مقل ارزق در آن حل کرده باشند شش
 حب را کنند و هر صبح دو درم از وی فرو برند غذا آب مرغ جوان
 و ماشش مقشر و اگر او اسفناخ کنند باید دانست که همچنان
 مقبل و ربو اسیر نافع است اطریفل مقل نیز نافع است و نافع
 تر از هر دو بر غم بسیاری از مجربان خوردن افیمون با رب
صفت اطریفل مقل مقل مقل مقل در آب گرم
 حل کرده و صاف کرده بهشتاد مثقال عسل گداخته به قوام
 آرند و پوست بلبله کابلی و پوست بلبله زرد و آله منقی از هر یک
 ده مثقال کوفته و نجیه بدان بشنند و از یک مثقال تا دو مثقال
 خللور کرده و سرورند کیفیت خوردن افیمون با رب
 پنج مثقال فنیون را در خرطیه کرده در نهفتاد مثقال
 مارا بجن گرم ساخته چندان بالند که مزه خود را بتمام
 باز دهد پس بست مثقال ششتر را در و حل کرده صاف سازند
 و سه قاشق آب آلو بخارا اضافه نموده نیم گرم بیاضا منند
 و اگر قوی تر خواهند پنج مثقال سنابکی را بجهشاند و صاف
 کرده اضافه آن نمایند و مارا بجن چنین گیرند که یک کاس شیر زرد
 ارزق چشم را گرم کرده بیاضا قاشق سرکه تند آمیزند و دست کشند
 تا زردیش از پیر جدا شود صاف کنند مستحق مقعد یعنی شش مثقال

سر سفره ربا ع	دو قهوه اگر بپوشد رنج شقاوت
بیمار ترا که شد بضمیت مشتاق	باید که زقا بضات پریز کند
چون سیب و بهی در زک و لیمون بپا	بیان مریمی که شقاوت
مفقود را دفع کند ربا عی	همکه سر سفره نکس گردد و شق
کوبان شتر باید و مقل ارزق	بر روز بوم زرد مریم کرد
صحت پس از آن طلب نمودن از حق	صفت ترتیب مریم

مذکور موم زرد نیم سیر در سه سیر روغن کوبان شتر مل کنند
و سه سیر کنند تا که چدرم مقل ارزق در آن حل کرده باشند
صلا به کنند تا مرهم شود و رم المقعده یعنی نامس سر سفره علامه
علامتش در دمووی در دو گرامیت در صفرا و سه طبعین و ترک

زردن باشد ربا عی	مقدورم کند سبب کن تحقیق
رگ زن چو زخون بود که نهی لک	وز خوردن مسهل جو صفرا باشد
تفسیر کن بقول باران شفیق	صفت نهیلی که

اسهال صفرا گند سناک سه مثقال تسبیح
مثقال سپستان سی عدد و بنفشه و گل شرف و تخم کاسنی یک
از هر یک دو مثقال بهرادر یک کاسه آب بپوشانند تا به بنه آید
صاف کنند و ببت مثقال شش خشت در آب آن حل کرده و ساق
نموده نیم گرم بیاشامند علاج امراض کرده مسانه
حصاة یعنی سنگ کرده علامتش ظهور رگهای زرد
یا صرخ یا نیز در بول است ربا عی

چون سنگ در دین کرده گردد

از دوزند گرده چنانا که ترک	باید که بناشتا خورد حساب او
خاکستر چوب تاک در آب جبک	ریح الکلیه یعنی
باد گرده علائش انتقال در دوز موصنی بموصنی است و عدم گرا	
ر با س ع	در گرده کس چو باد گردد در ک
نافع باشد کما و اسبوس نک	هر روز بناشتا خورد ماصول
بیمار درین مرض چو افتد زیر ک	صفت مایه الاصول
در علاج قانج مذکور شد	صفت الکلیه یعنی صیفی
گرده علائش است که بول غلیظ باشد و رنگی مشابه آن بود که در	
گوشت تازه شسته باشد ریخته	چون گرده شود صفت بی مکتب
از بهر دو افلونیآ آریجینک	که سستی اگر قضیب چون موم بود
از قوه گرده سخت گردد چون	مراد بفلونیآ فارسیست و طریقی
ترقیب آن است که فلفل و بذر انج از هر یک سبب درم	
افیون ده درم زعفران پنج درم سنبل و عاقر قرحا و زعفران	
از هر یک دو درم جنبید ستر یک درم زرباد و درو بخ عقربی	
از هر یک یک درم مشک و دروید ناسفته از هر یک نیم مثقال	
همه را بگو بند و به پزند و به نیم من عسل شسته بر صباغ دانگی	
از دوی غلوه کنند و فرو برند غذا از زده مزج نیم برشت بصنع عربی	
سوده خورند و رزم الکلیه یعنی اماس گرده علائش در دوی	
تپ تیز و درد پیری را گها و نرمی نبض است و در صفراوی تپ	
تیز و فراشا و یخانی و زردی قاروره و عد بلغمی گرانی و قلت درد	

دو رسو داوی فتو قلت بول رباعی	چون زرده درم کند ناشی غناک
کارت چو بود بوب هم زایل اورا کما	گر ماده خون بود و گر خلا و گمر
از وی تن خویش بایدت کردن کما	فترحه الکلیه یعنی

ریش گرده علامتش خروج ریم و خون و ظهور قشور کمی در بول است رباعی	در بول تو قشور بود کمی رنگ
ای آنکه ز ریش گرده باشی بنگ	یک چند ده رشته اگر از جنک
ناخنک نیست کند بصمت آهنگ	

و ر م المشانه یعنی آماس شانۀ علامتش در جمیع قسم شوار
آدن بول است و در موی تب دایمی و در و مایه و در صفراوی
تب نیز و دیان و در و زار و ر و چی که گوی سوزن میزند رباعی

از ورم شانۀ در عین و بال	بر عارضه تو عسر بول آمده دال
گر نیست بغیر خون و صفرا بول	اخراج مواد کمن بقصد و سعال

حصاة المشانه یعنی سنگ شانۀ علامتش ظهور رنگهای سفیدی است

رنگ در بول است رباعی	از سنگ شانۀ ات چو بد گرد و بال
هر دم الت کند بجا استقبال	از بھر علاج این مرض نزد حکیم
بنود حجره الیه و راشیه و مثال	طریق اختصار کردن

حجره الیه و انت که تخم خطمی و تخم کرمش
و سنبل از هر یک و مثقال در پانزده سیر آب جوشند
تا نزدیک پنج سیر آید صاف کنند و ده مثقال نبات یا قند سفید
و یک مثقال سلم آرد در آن حل کرده یک درم حجر الیه و کوفت
اضافه نمایند و نیم گرم بیاسش مانند غذا بخورند

قشر المشانه یعنی ریش مشانه علامتش خروج ریم و
خون فلهو چینه ای که مشابه بسوس بود و سوزاک و بد لوی

اول است بر با سعال	از ریش مشانه ات چو گرد و حاصل
دور ذی که علاج آن نماید بشکل	چون پاک شود مشانه از ده ده

در شربت ریواج سفوف مدخل	معنی دده در علاج قرحه انشا
-------------------------	----------------------------

تحریر یافت صفت شربت ریواج آب ریواج

یک من قند سفید نیم من بجز شند تا بقوام آید یا نیم من قند سفید
در نیم من آب جوشند تا غلیظ شود شربت ریواج
اضافه نمایند و رب ریواج را بدستور رب بهی گیرند و صفت

آن در علاج زحیر مذکور شد صفت سفوف

مدخل متغیج خیار و مغز تخم باد رنگ و من ختم

خوبزه از هر یک پنج گرم گل ارغنی و گل مخوم و کیره و نشانه

و شلغم آلود و تخم خرفه و طباشیر از هر یک درمی ریون و پنی

مکدرم و نیم مبر را بکوبند و به پزند و هر صبح دو مشقال از وی

بده مشقال شربت ریواج آمیزند و میل کنند ریج المشانه

یعنی باد مشانه علامتش درد و عسر بول و عدم گرانی است

چون درد مشانه شد بفتح حاصل	یکدم مشوا از طریق عکس مفاصل
----------------------------	-----------------------------

بابا و اصول روغن بید بخیر	در کس که خداوند شفای عال
---------------------------	--------------------------

صفت مادی الاصول در علاج ریج الکلیه گز

صفت روغن بید بخیر منغیج تخم بید بخیر را

کوفته در آب جوشانند تا روغن خود را باز دهد و بقیه شقی اندک اندک
از روی آب بردارند **حرف ه** این یعنی کرمانه علامتش غارید

شانه و بدبوی بول است رباعی	ای از جرب شانه گردیده بول
باید سخن مرا بجان کرد قبول	میخور لبن الاثان و مادام که شود
امول تو از علاج معقول محمول	لبن الاثان شیر خور است

خلع المشانه یعنی از جای رفتن شانه علامتش عسر بول است
بعد از وقوع سقطه و ضربه رشت **حرف ه**

یاد چو شانه از خلع خلس	از و یک مجرب که کند دفع طل
خاکستر علقوم خردست و هر	واقع شود از زرد او او محمل

کیفیت میل کردن خاکستر مذکور اینست که هر صبح
بگیرم از وی صلابه کرده بشی درم آب نیم گرم غبت کند تقطیر بول
یعنی چکیدن بول چون از سردی شانه باشد علامتش بیاض بود و متضرر
شدن از جربهای سود است و نفع یافتن از جربهای گرم است رباعی

ای گشته گرفتار بتقطیر بول	ز لوندیش این مرض دلت اندر بول
میخورد پی علاج اطریفل را	در شام و صبح یاد سید ارفیال

مراد با طریفل اطریفل کبیر است و ساختن او اینست که گوشت
بلبله کابل و بلبله سیاه و پوست بلبله و آله و غلغل و عود راز
فلض از هر یک شش درم زنبیل و بوزیدان و بز بازو و شطرنج
هندی و شقایق مصری و تو دوری زرد و مزج و بهمن سنج و سفید
و لسان الصافیه و تخم خشخاش از هر یک درم همه را

گفته و بخت بروغن با دام که صفتش در قویج گذشت چرب کنند و سته
چندان غسل گرفته باشند شربت از یک شقال تا دو شقال غلوه
کرده فرو برند و غذا کباب کنند هم در علاج تقطیر البول رباعی

را نه میشه این مرض دلت اندر بول

ای گشته بگر قنار به تقطیر البول

میخورد رمی و یا و میدار این قول

هر روز بناشا میخورد و بیطوس

صفت مسکه و دیطوس مرطبی و شلم آلو و گستره
از هر یک سه درم کند رو یا زرد و شلم تازه و جابو شیر از هر یک
هشت درم مقل ارزق هفت درم شق که معیش ورم الطحال
ط کور شد پنج درم و مصطکی و صنع عربی و افیون و اقا قیا از هر یک
چهار درم سیکنج سه درم دریا زرده سیر شبر اکنه حلکده دو درم غاریون
بنویسند گزرا نیده اضافه نمایند و زعفران و زنجبیل و دارچینی از هر یک
ده درم سنبل و خردل سفید و عود و لبان و اسطوخودوس و ادخسر
و قطر و رنجدان و تخم کرفس رومی و دار فلفل و جنید ستر و سیم
و سادج از هر یک هشت درم سلیمه و فلفل سفید و عنبر سیب و تخم
زردک و شتی و میرری و اکلیل الملک و خطیطا تا از هر یک هشت
درم سداب دو درم سنبل رومی و تخم کرفس کوهی و گرد بر
و بادایان و گل سرخ و پودنه و شتی از هر یک نیم درم انیسون و
اکرا و قوتا یا کباب و جوز نواد و اسارون از هر یک سه درم بونایا خخا و خر
و سره سفید و یا خصیه الثعلب هر یک چهار درم کوفته و بخت همه را با هم
خلط کند و یک من غسل شسته هر صبح یک درم از وی غلوه

کنند و در بند **عسر البول** یعنی دشوار آمدن بول چون از سردی مزاج
بود علامتش عدم تشنگی و بر جستن نبض و سفیدی بول است **رباعی**

هر کس که ز عسر بول گریه و زلیل	بر سوی مزاج سرد باید چو دلیل
بواسش بکشد آید از راه علاج	اگر بوره از منی کنی در افضیل

و اگر بوره از منی میسر نشود کمکی پوری را بصورت سینه سجده
تراشیده و راحیل یعنی سوراخ ذکر گذارند یا دود انگلیت را
که انگوزه گویند در نیم پیاله شیر حل کرده نیم گرم رعنبت نمایند
و تابناف در آب نیگرم نشیند تا آب نیگرم زمان زمان بر زبان ببارد و شنب
و شستین ریزند و غذا آب مرغ جوان یا آب نخودیم کوفته و شیر
منغز گاجره کنند و هرگاه بول تقاضا کند بر پای خیس زان بکشد
آید **حقیقت البول** یعنی سوزاک بول خواه بیش کثرت

صفر بود خواه غیر آن رباعی	آنرا که رسد ز رخ سوزاک الم
بینه المی از سبب آن هر دم	باید که خور و شیر خور و قند
هر روز ز قوس کا کج کید و دم	صفت قوس کا کج

منه نیم تخم خیار و منغز تخم بادرنک و منغز بادام مقشر و ریح
و نشاسته و صلع عربی و کثیره و خون سیاوشان و کندر دریائے
و سب کا کج که عروسک در پرده گویند از هر یک ده درم افون
کیدرم همه را بگویند و به پزند و آب بادیان شسته قوسها کنند و هر روز
دو درم در نیم پیاله شیر خورده کیده مثقال قند سفید شیرین کرده
باشند حل کرده میل فرمایند و غذا ماش مقشر و اگر او کشیز تر +

بیشتر خفایش خوردن سسبل بول یعنی بی اختیار آمدن بول چون از سردی متاثر باشد علامتش عدم تشنگی و خروج لول

بی سوزش است ریاحی	چون در سسبل بول نکند و در دم
از سعد بر بر سن نه افزون شکم	ساحی بقند سوده اش میل کمی
استوده شونی ز پی بخصیت از غم	البول فی الصراش

یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چون انوسستی عضله متاثر شود بواسطه غلبه رطوبت جوده علامتش سردی ز بارانی زگی قاروره ریاحی

دخواب کنی چو بول این بیکدام	پرنیز کنی ز کثرت سبل طعام
از بجهدا و خوری از بر شغشا	دانگی دم صبر دانگی دیگر دشام

صفت بر شغشا در علاج ز حیر گذشت زیاطین که عبارت است از چلش معطر و آب خوردن و ای و خرد و جن در اندک زمانی بی انگه متغیر گردد ریاحی

ای بوده بی علاج مضر دایم	اگر آید بعل و حکمت عالم
فرمای که صاب ز باطین	با قلیه که و دهند رب حصرم

صفت رخصیرم غده ترش و شیرین را فشرده مساکنند و بچون شانه تا غلط شود بول الدم یعنی بد آن خون بطریق بول چون از ضعف بجا باشد علامتش بایل بودن و

بزیفت است ریاحی	ا باشد چو ز ضعف بکرت بول الدم
ضعف تو از آن زیاده گزیده بزم	اگر شربت زرد و آب بنمونه خور
توت شود نزدن مرض کردم	صفت شربت

بر زک قند سفید نیم من در نیم من آب جوشند تا بقوام آید
 آب زک که صفتش در علاج اسهال گذشت اضافه نماید
 یا آب زک تازه یک من قند نیم من بجوشند تا غلیظ شود
 یا زک خشک چهار سیر در نیم من آب جوشند تا بانه آید
 صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بجوشانند تا بقوام
 آید علاج اعراض که خاص است بر دین ضعیف الباه
 یعنی نقصان قدرت بر محبت چون از سردی الت می باشد علامتش

دشواری خروج منبت یاب
 کاهت زسد بوقت صحت تمام
 منقرض عصفور خورده بعضی حمام
 با سنی جوز صفت باه دخت حمام
 هرگاه که نطرت کشد سوی حمام
 عصفور کنخشک است و حمام کبوتر

کثرة الاحتمال یعنی بیماری از زال و خواب که این مرض از انفر

معنی است ربا	در کثرت احتمال خواهی جو طعا
بازید و نخیل چو ز فرج حمام	از بایس مارسل میکن مردم
وز باد و رطب محترز باش حمام	فرج حمام کبوتر بچه است و بایس

حار را مثال ز نخیل و باد و رطب تطاثر خیزد البته که از اعلت
 شایع گویند علامتش حکو را حث یافتن از جاع و ادا

است ربا	ای علت انده از خصالت معلوم
محمود بود علاج امر مذموم	اگر یک دوشه بار حب صبرت بند
سرجه و دوشه صحت و علت محذوم	صفت حصر

صبر سقوی که مردم زبده و حب نیل و میسون از هر یک پنجم و رم

ششم غنفل و نمک هندی و قفل ارزق و کتیره از هر یک نیم درم
همه را بکوبند و به پزند و نیم درم غار یقون بپوشند و پزگذاشته اضافه
کنند و با تخم کرفس نمیکشند و حب با ساخته در عسل یا چربی
که مشابه آن بود غلط اند و نمک و نمک و نمک و نمک و نمک و نمک
و مرغ جوان و ماش مقشر و اسفناخ کنند و غذای طبعی علی
که چون صاحبش مجامعت کند غایتش بوقت انزال دفع
شود و حدث این علت از سستی عضلات معده بواسطه کثرت لذت

است ربا سحر	هر کس که از غذای طبعی گردد و مفهوم
بر لوح بیان کنم علاجش مرقوم	الکسور کنی چو بازویش بهر شیان
مرفوع شود علت و صحت مضموم	کیفیت استعمال

مازو بطریق شیان امینیت مازوی بنبر که سوزان
نداشته باشد بقدر حاجت بگیرد و بکوبند و به پزند و به شربت حب الی
که صفتش در علاج قی گوشت نمیکشند و شیان ساخته صبح و
شام بر دوازده غذا اش سماق خورند و قی که ببا و قی

مشهور است ربا سحر	در صاحب قی نزد عقل است حرام
اقبال مرغیات حتی الحمام	تا علت مذکور زیادت نشود
باید بر فاده ببتنش وقت قیام	مرخی چیس را گویند که شکم

رایج است و رطوبت نرم گرداند چون آب گرم ورم انحصیه
یعنی آتاس خضیه علاتش در دمای سحر آتاس است و در
صفر او سه زردی آن را

در خضیه صفرا چو عیان گشت دم

باید که خوری مضجع آن سهل هم	بسیاری خون اگر بود موجب آن
فصا و طلب کن که کند خونت کم	صفت مضجع منسل
صفر ادر صدا ع صفر اوی گذشت قره القصب	

یعنی رین ذکر ربابه	از قره کسی که بزرگ گردید الم
گر زانک بود پاک ز اصناف درم	خرا که کند ز مرتک و سرکه و موم
وزر و عن گل و عجب مان در هم	صفت ترتیب مرهم
مذکور موم کا فوری ده درم درشتی درم روغن گل و عجب درم	
سرکه حل کنند و حب الزمان مقلوب یعنی دانه انار بریان	
کرده و مرتک یعنی همدار سنگ از هر یک صفت درم کونته و عینته	
اضافه نمایند و صلابه کنند تا مرهم شود مغطیات ذکر	
یعنی چیزهای که ذکر را بزرگ گرداند + ربابه	

چون زفت هنی بزرگ از هر عظیم	گرد و عطش پدید بی رنج و الم
و زفت میسر شود بهر طلاء	سجوی علق را و خراطین هم

طریق طلا کردن زفت بزرگ را گشت که زفت
 بقدر حاجت بگیرند و بکار و گرم کرده بر روی که پائس آن باشد
 تنگ سازند و نیم گرم طلا کنند و بگذارند که سرد شود و بچند نفث
 بعنت بردارند و باز نیم گرم طلا کنند همچنین هر روز دو نوبت طلا
 کنند و بردارند تا عظم پیدا گردد و طریق طلا کردن علق
 که ز لود و شلوک نیز گویند و خراطین که گرمی سرخ و درم
 است که در میان گل می باشد آن گرم با آب پاک بشویند و بکار

خشک ساخته بکوبند و به نرود و روغن بکند ششتره هر صبح و سهام طلا
 کنند تا وقتی که عظم پیدا گردد علاج امراض که خاص است
 بزنان کثرت الطمث یعنی بسیار آمدن حیض چون از
 قلبه خون باشد علامتش چشم و پری رگهاست و چون از رقت
 خون باشد سرعت خروج دم و یا بل بودن بزرگی را با سه

در کثرت طمث چون بود مرتین	چیزی نبود چو قصد سه نرین
باز خون دم منقطع گردد سه	همی باشد میل مردم گردد شین

سه لیکن است و نوی پستان منقطع چیزی که ماده را غلیظ گرداند چون بر سینه
 گوشت گداخته است با سه اسطوخودوس یعنی بته شدن حیض
 چون افراد من بود علامتش وجود سبب است و چون از سده باشد که بطن
 بطن غلیظ باشد علامتش سستی اعضا و خیر شدن نفس و بی زگی تار در

است با سه	چون حیض شود بسته از افراد من
باید که گنی بوج ته سبیل من	از سده اگر در بی تقطعش
میده ز عفونات در سردغان	من فرمی است و ته زیل لاغر

کردن بدن و سستی چیزی که در وقت کند ماده را که از سبب مدت باشد چون
 کفاس و کاسنی رطوبت یعنی پرده که بر دهن فرج حادث گردد و

مانع جماع شود با سه	هر که ز رقت ناتوان گردد زن
مردش نخواهد که شود ضربت زن	میدان که علاج لن بزرگ و یک سیم
مکن نبود هیچ چیز از آن	یعنی دستکاری باید این پیش

کردن نور از حسی پیش آمدن زده ان

علامت دوسرے آنت کے دردی عظیم درمات و مقعد و در پشت
و تھیکاہ عارض شود و اعضا از زمین گردد و با سحر

بر زن که تنوری رحم گشتن	باشد چو رطوبت رحم با عصب
از پیرازاله اش بر روی	مسکن قلبش ز عالیہ غالیہ دان

صفت غالیہ در علاج خفقان گذشت
و جسا که صاحبش مشابہ زن عالم بود از بزرگی
شکم و بستگی حین و غیر آن چون از باد غلیظ بود علامتش
انتفاح نفیسه و نالدن است و با سحر

از باد غلیظ اگر رجا گشت میان	نوسید مباحش نشو این سرها
گردست دهد که در کسی باطل	ببینی زده واره مرض را پایان

صفت باد الاصول در علاج ریح المشانہ
مذکور شد احتیاط رحم که چون
صرع پر چند وقت عارض شود و از وی بخود
دست دهد چون از حبس مہنی باشد علامتش راحت
یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت است
و فرق میان این علت و صرع آنت که درین علت غلغلگی
زایل نشود و کف بدمان نیاید و با سحر زن را چو شد از
حبس مہنی در زمین و ریحی که از خود دهد و پر چند از آن
جام در بیکد گاہ و مردی باید قوی و پر زور و جوان و
نفیض الرحم یعنی باد زمین علامتش مرد زردیافت

<p>منفع یافتن از چیزهای بادشکن چون بادبان و امیون است رباعی</p>	<p>از باد رحم جو مضطر گردوزن</p>
<p>هر انسان که گرد باد نرسد و سمن</p>	<p>باد که بشکل عنقه ترتیب کند</p>
<p>پرنزی که بود جو بادبان بادشکن</p>	<p>صفت پرنزی که باد در رسم رادفع کند</p>
<p>امیون و تخم کرفس شبت و سداب و صقر با سویه کوفته و بخیته بسل شسته پزند و یکبار بردارند حکمت اگر رسم سینه خاریدن زده ان چون از صفر باشد ملاستش</p>	<p>گر می رحم با سایر ملاقات غلبه صفر است رباعی</p>
<p>اگر در رحم زن بگرفت زن</p>	<p>هر که زک ز بسیار می صفر ادرت</p>
<p>تا باز زرد دلش صحت زحزن</p>	<p>و انگاه بقدر قوتش سهل ده</p>
<p>بواسیر اگر رسم که دانه چید بود بر کناره زده ان رباعی</p>	<p>گر دو چو بواسیر رحم عارض زن</p>
<p>دوم پی فصد او طلب کن زدن</p>	<p>و همگی ز بی دهن و بان رحمش</p>
<p>می کش ز لبو بخوخ و غمخش و غزن</p>	<p>دهن بفتح دال بی نقطه مالیدن روغن است و بوب جمع لب</p>
<p>یعنی مغز و فوخ شفا لور و شمش زرد آلو شفق الرحم</p>	<p>بین شمش زده ان ملاستش و روایمی و بخون</p>
<p>آلود و مژده نکود و مت مباح شسته رباعی</p>	<p>زن را به رحم شفاق که در چوین</p>
<p>هیند المی که در نیاید به بیان</p>	<p>سودش دارد ملین از راه دوا</p>
<p>لیکن زسد زرقا بعضش غیر زبان</p>	<p>صفت ملین که شفاق</p>
<p>رسم با سو و مند بود</p>	<p></p>

بنفشه و تخم خلی و تخم لازی از هر یک درم سیستان می خورد
 همه را در یک پیاله آب جویند تا به نیمه آید صاف کنند و بدو
 مثقال ترنجبین سفید شیرین کرده نیم گرم بهاشامند و غذا اگر
 و اسهال ناخ با پیله بط یا اسکیان کنند و قهقهه الرحم
 یعنی ریش زه دان در دو خروج نیم وز رو آب است رباعی

از ریش رحم زنی که آید بفقان	زان پیش که از پیش او تافت گوا
چون یک شد از ده پیش فرزند سازد	از کند رو گلنار قشور ارمان

معنی ده در علاج قرحه المشانیه بحسب ریویست صفت
 ترتیب فرزند که در کور کند در یاقی دو مثقال گلنار و
 قشور الزمان از هر یک نیم مثقال همه را کوفته و بخت با آب شسته
 فرزندها سازند و در میان پیتم پیچیده در فروج نهند و رم الرحم
 یعنی آماس زه دان علامتش در جمیع اقسام عسر و ل است و
 در دمی تب و خنجر قاصد و در صفراوی تب تیز و شد
 در دو در لقمی زمی آماس و در سوداوی محکی آن رباعی

آماس رحم از خون گشت عیان	قصید صافن همان زمان نافع دان
و آن خطه که خطا دیگر آمد بسبق	نافع باشد اگر دمی دفع آن

صافن رنگ کله است از جانب اندرون نو کردار و کی
 که چون بعد از ظهر زن بر داری و او را فرزند شود رباعی

گر انقباض بعد ظهر بر داری در زن	او نگاه رسد بر داری و حسن
خون در زن بر داری یا نه	بنو و عجمی که زن شود آبستن

والکاه رسد ببرد برو ج حسن بود مجبی که زن شود آبتن	چون در تن زن ببرد به باد آب انفقه بکسر مجزه و فسخ قان
پیرمایه است و طریق برداشتن آن است که در سایه بگذارد تا خشک شود پس بگویند و بر پز و مصل برشته فروخته بکنند و بعد از آنکه از حصین پاک شده باشد بردارند اشارت بدارویی که چون زن بخورد او را هرگز فرزند نشود و ربابه	
در منع قبول حمل یکت زمین هر زن که بر دس قبل شد پیش	بشنو که نکوتر است از در حدن هرگز نشود در یکس آبتن
روست بفتح را و بی نقطه سرگین است بیان او ویه که فرج راتنگ و چو شپو کند ربابه که سوده بزرورد بردارد زن * چون خنجه شود زیر که آشتنگ من * در شبل سوده را درود فل دهند * خوشبوی شود چو ناف مشک خن * بطریق استعمال او ویند کورانت بذر او و در معینش در علاج زک و امید مذکور شد سده قدم شبل دو درم بگویند و بپزند و انگشت میانین را بکباب یا آب تر کرده بدان آلوده سازند و در فرج دهند و انگشت را تاب داده بیرون آرد علامت آنکه فرزند در شکم مادر	
و دختر است یا پسر ربابه در ماده که زن بود آبتن	بشنو سخن ابو علی صاحب من فرزند گرش نرینه باشد اول
ظاهر که دو عظم بختی این در علاج کز اولت بخرید پوست	معنی خری پستان است چنانچه اشارت بشد میر زن

<p>حامله ربا ع گویم تو تیسر زن است باید که بوقت عمل برهنه کند</p>	<p>اگر خوش کنی بوجا حسن</p>
<p>از رنگ زدن و داروی سهل زدن بیان تیسر زن که ستوار ربا عی گیرد چو دست چپ زن تپستن سنگی که بجاییت براید از نزدیک موضع عمل اگر باشد زود و فرزندیاید و زدن زن زحمت صلاح اهر اض کرد پشت و سر و دست و پای عادت شود و حدیه صاحبش را طلق خوانند چون از رطوبت دفع ست کننده بود علامتش گرانی اعضا و سردی موضع طبع است ربا عی</p>	<p>ای از حدیه قد تو ختم همچو گمان بر پشت تو قبضه از ورم گشت عین</p>
<p>میکن قصبه الزیره هر روز طلا تا اثر مداوی اید به نشان</p>	<p>قضیب از زیره نی است بار یک شیه بچرخد و کیفیت طلما کردن وی است که بکوبند و بپزند و بمسل شسته نیم گرم طلا کنند و جمع الطهر یعنی در دشت چون از بغم باشد علامتش سردی طس و انتفاع بحرکت است و چون از گران برداشتن بود تقدم سبب ربا عی</p>
<p>از بغم اگر شد وجع انظر عیان باید که درین طیل را سهیل</p>	<p>باشد پوز برداشتن بار گران مالیدن روغن گلشن تا بغم دل</p>
<p>صفت روغن گل در علاج قرصه الاذن گذشت و جمع المفاصل یعنی درد بند با علامتش در رموی و مضراوی سحر و زردی موضع درد است و در لمی و در سوداوی سفیدی و سیاهی آن ربا عی</p>	

چون در مفصل تو باشد ازین
 در خلط دیگر باعث این عارضه شد
 خون کن بطریق فصد ازین بیرون
 میجوی زیر تنقیه غار یقون

طریق اختیار کردن غاریقون در وجع المفصل
 باروتی خواه مفرد بود خواه مرکب است سنکلی خاصه پنجمثال
 گل نیلوفر دریائی و گل سرخ و پرسیاوشان و بادیان و تخم
 کاسنی نیمکوفته و زهر یک و دو مثقال سورنجان نیم کوفته یک مثقال
 و نیم سپستان شنی عدد آلو بخارا پنجم و هم را کوفته و بخت
 در یک کاسه آب بوشانند تا به نیمه کته آید صاف کنند و شانزد
 مثقال شربت در آب آن حل کرده و صاف کرده یک مثقال غار یقون
 سفید بموئیه پزگذا رانیده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا
 نخورند نیمکوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشیز تر کنند طریقی
 اختیار کردن غاریقون دیگر غاریقون سفید
 بموئیه پزگذا رانیده یک مثقال شربت بنفشه شسته قلوها کنند
 و در شربت مذکور غلطانیده و صوف و برز و چون نزدیک ساعت
 بگذرد و در صدف او سی سنکلی خاصه پوست لیلید زرد و پنجم گرم تخم
 کاسنی نیمکوفته و بنفشه و گل نیلوفر و زرزک و گل خلی و سورنجان
 نیمکوفته از هر یک مثقال تهرندی و آلو بخارا از هر یک و دو مثقال
 همه را در تنی سیراب بوشند تا نزه یکساعت سیراب صاف کنند و
 دو و نیم شربت در آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم بیاشامند
 و در لبنی سنکلی خاصه هفت گرم انجیر پنجم و تر بد نیمکوفته چهار گرم

صفت شش و سورنجان نیکوخته از هر یک دو درم هم را بجوشانند و
 صاف کنند و ده مثقال گلشن سی در آن حل کرده نیم گرم رغن بنفشه
 و سور سوداوی سیاه کی تخم صلیله سیاه نیکوخته و پوست بلبله گاو
 و اقیقون در لته بستر از هر یک نیم درم مویر وانه وانه برون کرده و ده
 درم اسطوخودوس و پرسیاوشان و بادرنجبویه و شاهترج و
 سورنجان نیکوخته از هر یک ده درم آب بخار و عناب سبزان
 با نروده عدد همد را بجوشانند و صاف کنند مغز طلوس در آن حل کرده و
 صاف نموده دو درم رغن بادام اضاف نمایند و نیم گرم اختیار کنند
 صفت شش بنفشه در علاج نوات الریه مذکور شد
 و جع الورک یعنی درد سرون چون از خون باشد علامتش گرمی موضع
 و درد سرخی چشم و روی با سایر علامات غلیظ خون است رباعی
 از درد سرون کسی که گردید زخم اگر در بدنش خون بود از صد و نود
 از راه داوای تو صحت یابد اگر وی چه بپزد صافش را بخون
 صفتی صافن در علاج ورم الریه و تحریر پوست
 هم در علاج و جع الورک چون از غلیظ باشد علامتش سوزش
 و طس و گزافی سرفه و زنده شدن و درد و شب و کم شدن در
 روز با سایر علامات غلیظ بنفشه است رباعی
 ای گشته میان ذی بخت عدد در آن حالت شده از درد سرون و دیگر
 مایع بود و بپزد و آب غلیظ خورد اگر که وی تقویت از غلظت خون
 صفتی طریقل خورد و در خیالات کدر است

بیضیت تقویش بخاریقون این است کرده مشال ازین
 یک مشال تقویش بخاریقون بونیه پزگزرا نیده خلط کرده فرو برند و غذا
 خود آب کنند حوت الشارحی در ورگ که آنرا
 رگ کج که نواتند توین نیز گویند **ربا** **سعی**

از غرق کسی که گردیده و زنده	تا به مدد صمغ المکرود و افرون
خلطی که سست شده است این مایه	باید که گنج از بدین او بیرون

نقرس که در و س بود در بند های انگشت یا
 حدوث این ملت بیشتر از ماهه حاره رقیق است **ربا** **سعی**

سازم بملاج نقرشت رخن	ا باشد که ازین و رطوبتی را بیرون
تی میکن در گزین بسیل کوزا	اگر باده صفر او بود بیغم و خون

و اما الفیل یعنی بیزی که ساق پای را چون پای پل
 گرداند علامتش در لحمی عدم حر چشم و دوسو دوی جدا است **ربا** **سعی**
 اسی گشته ز دافیل جانت مخزون **لحم** **طلعت** **پانته** **گرمه** **مخزون**
 در این پس کوری بفساد از گزشت **میکن** **ز بدن** **لحم** **دوسو** **ایرون**

و اما سستی یعنی خلطی که رگهای ساق پای قوی کرده
 و بر وی که کرده تا بهر شود چون از خون سو خامی باشد علامتش
 سرخی رنگ این سیاهی **نخون** **از بدن** **پور** **پل** **بستر**

سستی ز ربا سعی	که در چودل نواز و دالی حزون
نملن پس که سی بصله کزین	کای قوی و گزین بسیل
میکن ز بدن نواز و دالی حزون	اعلاج تیس

و همی یوم و سونو خوش سینی تپ یک از دیتی که از خندان
 خون باشد علامت می یوم که از غم حادث گردید و خوش بعد از
 غم مفقود است و علامت سونو خوش تپ دایمی و سینه چرخ و رود

و عدم بدبوی بول است و با می	از غم تپ یوسیت چو گردید و تپ
شادی طلب و مباحش زینهار خنجر	و آن دم که بدید گردد سونو خوش
رگ زن که علاجی نبود بهتر ازین	جمع مطبقة یعنی تپ

که از عفونت خون بود علامت شش تپ دایمی و سینه زنگ روی
 و گرانته اعضا و بدبوی بول است و ر با

ای از تپ مطبقة دولت گشته عین
 باید زدن رگ و ملین خوردن

صفت ملین که در مرصهای و موی مفید است
 در علاج ورم الشفة مذکور شد غم سینی تپ صغراوی
 خوا ملازم باشد خواه دایر علامت شش تشکی منفرط و در سینه و چو آبی منفرط

فا روم است و با می	از غب و لخته ات چو گردید عین
می نوش سکنجین و نقش می بین	در اول اگر طبیعت قوی شود
از حنة سنا سبب ناید ملین	صفت سکنجین و ر

علاج ورم الطحال گذشت صفت حنة که در ابتدا
 غب مناسب است بنفشه و گل خلی و خدزی و ساق و نیلوفرد
 عنب الثعلب از هر یک و شغال صاب پستان از هر یک و
 منتر کاهره و کوفه و درم کلوخا و قرا و قوت پنج مختلف است

در یک پاره آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و ببت مشقال بخین
معه قرا قوت مذکور در آب آن حل کرده و صاف نموده ده درم
روغن گاو اضافه نمایند و نیم گرم حقه نمایند و فلان شب مقشره و کدو
و اگر آه کشیز تر باب مژمندی خورد در روز هشتم یازدهم پاد و از دهم
یا شانزدهم تب سهل خورند صفت سهل در غب و یک
بسیاری از مجربان نافع ترین سهلات است مژمندی تب مشقال
منقبضه در مشقال غنا ببت عدد شب در آب گذاشته صاف کنند
و ببت مشقال قطبیه دوه مشقال مغر غوس در آب آن حل کرده
و صاف کرده یک مشقال روغن بادام که صفتش در تقطیر البور
و استاده شد ضم ساخته میل کنند و اگر غب
غیر خالص باشد علامتش آنست که فویش از دوازده حش
نخا و بزرگه بمشقال سناکی را بجوشانند و صاف نموده اضافه نمایند
و غذا آب بخوریم که فته و مرغ جوان و ماش مقشره و کشیز تر
بی فتن خورند حمی بلغمی یعنی تبی که از بلغم باشد خواه لانه
و شش یعنی دای بود خواه نایبه و هو الطبه یعنی هر روزه علامتش
زمی زمین و بزرگی قاروره است و گران اعضا و قلت تشنگی

و کرات خواص است رباعی	ای از ببت یعنی دلگشته خزن
گردیده ببت بجان خورده وین	با فح لبت سنگین بسیار می
که میل کنی شیرت استن	صفت شربت
انگشت ششین انگشتین چهار دهم	مژمندی تب ششین تب ششین

نیکو فته دود درم بهدا در یک پال آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
 و هفتاد مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بمقام آید
 و ازین شبته هر صباح پنج مثقال و از شبته سکنجبین که صفتش
 در غب مذکور شد پنج مثقال در هفت قاشق آب حل کرده
 میل نمایند و غذا آب نخورند و نم کوفته و ماخ متقشره و زنجبیل و فلفل و برفانخ
 کنند و اگر خوف ضعیف باشد مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از رفع
 ماده سهل مناسب دهند صفت سهل که می بلعی را نام
 بود سناکی خاصه پنج مثقال بسفایج نیم کوفته و تخم کاسنی نیم کوفته
 و پرسیاوشان و بادیان و تخم کرفس از هر یک و مثقال زرک
 سه مثقال سیستان شنی عدد بهرا در یک کاسه آب جوشانند
 تا بیکه آید صاف کنند و در بنجین و شکر سرخ و متقشره کلس از
 هر یک ده مثقال در آب آن حل کرده و صاف نموده نیم مثقال
 فاریقون بونیه پزیز گذرانیده و یک مثقال روغن بادام که صفتش
 در غب مذکور شد ضم سخته نیم گرم به آب شامند
 حی سوداوی یعنی تی که از سودا باشد خواه برنج لازم نیست
 و ای می تواند دایره که در روز نگیرد و روز سهیم گیرد خواه غیر آن
 از آب خمس که سه روز نگیرد و روز چهارم گیرد سبب
 که چهار روز نگیرد و در پنج روز نگیرد طبع که غیر از نگیرد و روز
 ششم گیرد و به مجری ملاشش حکمی یعنی در شکر لول و گران
 احتیاط فکر تا سه روز با صلی

وز قند و گل بنفشه است هر چند	هر روز یکی فاسق از آن اندر آب
حل میکنم می نوشم به چمن ریحان	صفت ششست

ند کوبه گاو زبان گوی و بنفشه کبود از هر یک پنج مثقال در
 یک پیاله و نیم آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بنفشه
 مثقال قند سفید صاف کرده آسیرند و بجوشانند تا بمقدام آید
 هر صبح یک قاشق در کفایت شش آب حل کرده دو مثقال
 تخم ریحان و قندری کلاب نسیم ساخته میل کنند بیاید
 دانست که ماده حمی سوداوی اگر سوداوی دمی باشد فصد
 باید کرد و اگر صفراوی بود یا غیر آن بود سبیل که مناسب آن بود
 باید داد صفت ششست که حمی سوداوی را مفید بود خواه
 آن سودا محروق بود از صفرا خواه غیر آن سناکی خاصه پنج مثقال
 بسفلیخ نیم کوفته و گاو زبان و پرسیاوشان و بادیان و شاهرج
 و تخم کاسنی نیکو کوفته از هر یک دو مثقال حنا بستی عدد الوبح را
 عدد و همد را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند
 و چهارده مثقال ششست و ده مثقال متوفلوس در آب آن حل کرده
 و صاف نموده نیم مثقال غار بقون بپوشد بزرگ زانیده و یک مثقال
 روغن بادام که صفتش در حمی بلغمی خور یافت اضافه نموده
 نیم گرم رغبت نمایند و غذا آب نخورد نیکو کوفته و مرغ جوان باش
 معشره و دارچینی و اسفناخ کنند حمی فوق یعنی تب دق
 علامت شش تب نیز دایمی و محکی مبارکی نبض دبی رنگی قار و دره

<p>برافروختن رساره بعد از غذاست در با</p> <p>آن را که ز دل برود و بقیه تا بیرون آید</p> <p>میده ز بی علاج آن تا بتوان</p> <p>آب جو دماش و عسل مرغ و آن</p> <p>قرص کا فور شیر خورده و قند</p> <p>صفت قرص کا فور منقرضه که در سوزن خشم کوبه</p> <p>و منقرضه چهار منقرضه همی از یک یک خردم گل سنج و رب سبزه</p> <p>و طبایع شیر از هر یک درم صمغ عربی و صندل سفید و شاشته</p> <p>از هر یک و درم بادیان و کا فور از هر یک درمی آید رادوان</p> <p>بکوبند و به پزند در عا یک پنول شسته تر صبا کنند و هر صبح</p> <p>یک مشتقال در نیم پال آب شیر خورده که بقند سفید شیرین کرده باشند</p> <p>مس کنند و بیاض شامند علاج امراض که بر خطا هر اعضا</p> <p>پیدا اند از آما سها و کوششها و غیر آن اورام</p> <p>عصرت جو درم کند چوبست</p> <p>گر ماده خون بود رگ خود بکشد</p> <p>خلغونی که آما س بود</p> <p>در غایت سرخی ملاتش تب نیز دورد و تر کردن است در با</p>	<p>نیم آما س در با</p> <p>چوب دست چوب پای چوب ناگوش چوب</p> <p>و رخله دگر و پیش مسهل بود</p> <p>آن را که نمود خلغونی شش رو</p> <p>از اثر برایش دی شرا بنایخ</p> <p>صفت شش را نارج و رصدا ع صغرا و</p> <p>گذاشت خمیر یعنی شرج با و ملاتش سرخی بود</p> <p>که چون اکمش بزوی نهند مایل شود بزوی و چون بود</p>
--	---

باز سرخ گردد و ربابه	همه چو شود عارض کس سبیل جو
تا پاک کنی ز خلط صفرا تن افرا	در شام و صبح من بی تبدیل مزاج
شبت بر سنگین کن آب کده	صفت سنگین
در حمی بلغمی مذکور شد کیفیت گرفتن آب کده	
کده را در خمیر گرفته زیر آتش کنند تا به بزد برون	
آرد و آبی که داشته باشد بگیرند و بر مریخی یعنی آناس که از آب	
باشد ملاتش انتفاع باروخ و خروج ریخی است ربابه	
ریخی چو بود درم ز نفاخ ده	از وی نشود بتازگی باد گره
میده ز لطف و ز بهر تحلیس	خاکستر گرم کرده بروی می نه
نفاخ چیست را گویند که از و نفع نکند چون بویا و لطف	
چیز را گویند که ماده را رقیق گرداند چون زودقا و درم	
یعنی آناس نرم نکند این علت از بلغم رقیق است ربابه	
چون باد درم و خوشبو باشد	بازان نبوده که می گنی سستانه
و از نگاه ملاکنی زحل و نظرون	از خروج بابت مورد باد و لانه
صفت شربت طلا ندکور نظرون سینے پوره	
ارمنی بکوبند و به بنند و به سرکه و آب مورد یا آب دولانه	
و قدری مس سوزند و نیم گرم طلا کتختن زیر	
آماسی باشد و نه و محکم که بزرگ مضایحه و بگوشه چنیده	
و عدد ثابن مرمن از است و قصور خصم است ربابه	
هر کس که گرفتار خنا زیر شده	در ماده این مرمن بقدر یر شده

چون که عصاره غلیظ و غلیظی درخت	اگرش به علاج و تدبیر شده
کیفیت و ترتیب ضار و مذکور غلیظ و دو مشال که در	یک مشال بگویند و به پزند و زفت و صومر بگذارند و به
خلیط است رباعی	بر خسته دلی که سله پیدا کرده
در دایره خسته دلاان بکارده	چون ادویه معفه که ده طلاء
آورده بکف آنچه امت کرده	ذکر ادویه معفه
و طریق علاج و آن آب تار سیده و تو فال کسب از هر یک	دو مشال زرنج و بوره از منی از هر یک مشال عصاره بگویند و به
پزند و به مشال روغن گل شستونیم گرم طلا کنند و به	صفت روغن گل و در علاج و جمع انظر گذشت
غده که بواسطه در شکل و شبیه	چون عارض کسی شود و حال چنانچه
با یک که بالی و بندوی اسیر	بر موضع آن بپول این تبنه
طریق که آناسی بود اگر در شکل بالی فیزی و بزرگی و حوالی	آن را رگها بر تافته و مستطیل باشد بر با
مرفان کسی که پیدا کرد	از ده و غشی بیان و دل ماکر

و غرض نوزان دل شادای بود	در شقیقه سی کرد و دینا کرد
خارج حقیقه منع دمی از نوزاد است بلام که آن سرطان بسج و عضا گویند علامتش سوزی رنگ باطل لب و تری و تپکی نفس و کز تپکی آواز و سبای عطسه و تپش منقذ بینی و ظهور ریه و ریه عضا است در ریه	آن را که در ریه بدام بود با عده و علامات نوزادی است
صفت چنانچه در قیون سالی یا مدیعت درم بود بله کمالی بچهره منسجاع کرم و عفت و دایم که در سینه و غل و عظم کاشنی نیم نموده از هر یک درم و نیم و نیمه و غل و غل سینه از هر یک درم و نیم و نیمه و غل آب جو شند تا سینه کشاید صاف کنند و بچهره و غل و غل طریقه کرده و در آب آن مالز تا مزه خود را باز دهد پس لب شغال تر کشین زده و شغال مغز فلو س در آب آن که در غل کرده یک شعل در غل با دام که صفتش در زیر صمد اع سودا گل شست آنرا تا نماند ز کرم و غل و غل و غل و غل و غل یک شست آنرا تا نماند ز کرم و غل و غل و غل و غل و غل چیزه و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل چیزه و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل مستاه با غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل	آنرا که در ریه بدام بود با عده و علامات نوزادی است صفت چنانچه در قیون سالی یا مدیعت درم بود بله کمالی بچهره منسجاع کرم و عفت و دایم که در سینه و غل و عظم کاشنی نیم نموده از هر یک درم و نیم و نیمه و غل و غل سینه از هر یک درم و نیم و نیمه و غل آب جو شند تا سینه کشاید صاف کنند و بچهره و غل و غل طریقه کرده و در آب آن مالز تا مزه خود را باز دهد پس لب شغال تر کشین زده و شغال مغز فلو س در آب آن که در غل کرده یک شعل در غل با دام که صفتش در زیر صمد اع سودا گل شست آنرا تا نماند ز کرم و غل و غل و غل و غل و غل یک شست آنرا تا نماند ز کرم و غل و غل و غل و غل و غل چیزه و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل چیزه و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل مستاه با غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل و غل

نیم گرم بیاشامند و غذا حد کس شرب و اگر او کثیر تر رقیق آب
تر بند یکنهند و بعد از فصد و تلخین طبیعت هر شب آب لیون
یا غوره یا سرکه نسبت مثقال به پنج مثقال روغن گل که صفتش
در روح انهر معلوم شد یا روغن کنجد و قدری گلاب آئینه نیکرم بالند
و صبح بهام زدند **حصفت** یعنی جوشنهای سرخ روزه
که عضور الکره چنانکه گوئی سوزن نیز نهند و تا این علت از بخار

غلط و تیز است و با غلی باید که بخام رود بیکه و گاه از غسل با ببرد انشا الله	آن را که حصفت بود و در وقت در خارج عام رسد فایده اش بنات اللیل
---	---

یعنی جوشنهای خرد که با غار کش و خشونت باشد و در
شبهای سرد بواسطه تنگی شدن مسام عارض شود و با مس

چون عارضه بنات لیل تاگاه و اگر بکلات سرکه و روغن گل	آید بظاهر و در وی سهیل خواه می مال دقیق با غلی بیکه و گاه
--	--

طریق ترتیب او دیدند کوره آرد با قلی و در سیر
گلاب و روغن گل از هر یک دو مثقال آب سرکه ده درم بهم
شسته نیم گرم با لکه صفت روغن گل در علاج
سهل گذشت مسعنه یعنی جوشش که اکثر بر سر پدید آید و در دیگر
ظاهر شود بشکل عسل و گاه باشد که رقیق تر بود و گاه باشد که خشک

بود نسبی را که اندوی نیم رقیق ظاهر گردد و شیرخ خوانند و با غلی
از علت مسعنه است و در مال گاه **ارسل** بصفت بود سهیل خواه

<p>باسر که ضا دکن در بیکه و گاه</p>	<p>مسبل چو شود خورده نزا که دشمن</p>
<p>کیفیت ترتیب ضا و مذکور زاک سیاه خدرم اثنان چون فعال بکوبند و بپزند و بی درم آب سرکه شسته ضا کنند ملخه که از حبس سعه آنرا پس خور و گی گویند ریا می</p>	<p>ملخه ترا چو مار من آید ناکا</p>
<p>در سنج و المت بجان دول یابد باسر که کنی ضا و در بیکه و گاه</p>	<p>باید که پس از تنقیه از صبر و شوق</p>
<p>صفت ترتیب ضا و مذکور اسحق که معیش در علاج درم الطحال تخیر نموست ده درم در شفت درم آب سرکه مل کرده بخورم جبهه سقوطی سوده اضا نه نمایند و ضا کنند قرنگی یعنی آید فزنگ علامتش جوشش بند و دور</p>	<p>احضا است ر با سر</p>
<p>در آبله فزنگ که صاحب حق میکن افراد کن در صحبت</p>	<p>بر غم عدوت خود و در گاه</p>
<p>ایضا ر با سر دست شده از دست کوه ماه از فصد شود و رخ بوج و در نوا</p>	<p>میخورم چیز خ طعام بیگا ای از آبله فزنگ حال تو تبا در هر دو سه ماه فصد کن کین علت</p>
<p>و بعد فصد و نفع ماده سهیل و بند که مخرج اخلاط ثلاث باشد صفت سهیل مخرج اخلاط ثلاثه غار لیون بونه پزگه رانیده میفعال ایارج فیقراد و دانک جسم ایخته شربت فصد بیشترند خلوه کرد و بیشترند و کور غلطایند و سحر و برنج و چون سهیل و راید و چار نوبت اجابت کند سنا کی ناصه چون فعال بهنجایج نمکوفته</p>	

و جنب استخوان گل نرسد و بسیار استخوان و شامه رخ از
 هر یک در مشقال نبد و زردی بی رنگی قابل استخوان می شود
 همه را در یک کاس آب جوشانند تا بپزد و بعد صاف کنند و از آن مشقال
 شیر نشسته را آب آن گل کرده نیم گرم بپاشانند چون گل و ارد
 از سوخته شیر قند یا گلاب یا تخم زردچکان رغبت نمایند و غذا
 نخند آب کنند هم در علاج آبله و زنگار و باسیله

دفع قرنگی چه در ویش چاه	باید بحدیث بنده بنیکو بخوابد
یا از حب سیاه بخورد یا بنفشه	ایم و کند جو سخن باشد گوشت

صفت حب سیاه فلفل احمر مشقال پسندگی است مشقال
 کوفته و بخت سیاه بخت مشقال قند سیاه پانزده مشقال ارد
 بریده و روغن گاوان هر یک شش مشقال پودرا هم آمیزند و کشت را
 کنند تا سیاه گشته شود پس چهارده بخش کنند هر روز و بخش
 را حل کرده یک بخش را صبح و دیگر آخر روز و روز و خود را با قند
 بنوشند و تا صحت پدید شود غذا بنهند و بنوشند و بنهند سیاه
 یا نبات سود و نبات دایه و آری بنکبه با چوبه یا بنفشه یا بنکبه

صفت سفوف سیاه سیاه لعل زنگی و لعل است لعل زرد و
 لعل است لعل کل لعل و لعل و لعل از هر یک یک مشقال کوفته و بخت
 سیاه بخت مشقال شکر شاد زده مشقال پودرا هم آمیزند
 و کشت را کنند تا سیاه گشته شود پس چهارده بخش کنند هر روز
 و بخش را حل کرده یک بخش را صبح و دیگر آخر روز و کشت و غذا

کتاب از عقب آن شکل نمایند و خود را با خدا ان پیوسته تا و خدای
صوت شود خدا ان ذکر خود و صفات خود و ذکر آن هر چه
یعنی یکایک شش مثال می کشند و هر روز یک کسبش را در نظر
آین که هر روز در این خود و گفته و خود را با خدا ان پیوسته چنان
از ده و هر که آن یاد چه که باس برگرد گریبان و گردن خود پیوسته
تا ده و از گریبان به باغ نرسد و قوت بینای را از خود نرسد
تا وقتی که صحت شود خدا می ندکوره و خود را اگر صحت تا روز شنبه
هر روز مسدود باش از شیب با سفید هر که قبول فرزند یا عمل کرده
و در نزد و برین مداومت نمایند هر چه صحت آید و در هم از ده و هم در
اصناف را دفع کند باذن الله تعالی در اوقات با صبر و استقامت
سیاب که بخود بوی کند صفت کند و باشد آفتاب از نور کاشنه که
در صلا یکرده هر صبح بیل ملازم چشم کند تا بخار سیاب بر
بخت صفت کند و بلا صبر بحال حاصل باز آید و این ملازم نیز صفت
مور لفته است هم در صلا و ح آید و فرنگی را با سبک

از هر چه خود می گزیند ای مال تمام	از هر چه خود می گزیند ای مال تمام
تو یک کسب را با خود می گزینی	تو یک کسب را با خود می گزینی

صفت قیود و این که در هر یک مثال و در هر یک مثال و در هر یک
کلام و این که در هر یک مثال و در هر یک مثال و در هر یک
است و این که در هر یک مثال و در هر یک مثال و در هر یک
یک کسب را با خود می گزینی

را بماند و به پس گوش و زیر بغل و کش ران زساند و خود را با عدال
 بهوشند تا وقتی که صحت شود و غذای کوره خورند و اگر جوشش دهان
 تشویش دهد اول چند روز جهت تشکین درو آبی که خطمی یا بخاری
 یا بنفشه را در و جوشانیده باشند و صاف کرده زمان زمان در دهان
 گیرند و آنرا بلباب رفتن دهان کمتر شود جهت دفع جوشش خرفه
 و طباشیر و سماق را با مسویه کوفته و پیچیده بر موضع جوشش باشند
 و اگر جراحت آید از من شده باشد مرهم نوره را صبح و شام
 گذارند **صفت مرهم نوره** موم سفید یا زرد سه مثقال
 در روغن گل که صفتش در وجع النظر مذکور شد یا روغن
 کچمده مثقال حل کرده و ابکی که به آب شسته باشند و در سایه خشک
 ساخته و پیچیده و صلا یه کرده و دوازده مثقال کیره سفید سوده یک
 مثقال اضافه نمایند و صلا یه کنند تا مرهم شود و اگر خشکیهای
 سفید رنگ شبکیه کر یون بردست یا پای یا عضو دیگر پیدا شود فلفل
 سیاه را در آب جوشانند عضو را بخار آن دارند و با آب آن
 بپزند و ملا کنند و با مسویه کر یون چون از ماده رفتن بعد علاتش

طهر زرد به دست را با علی	ای از قوباره غلامی جسته
جسته بن خویش را ز علت رسته	از خود دل و غل غلامی که شود
در باغ امل بهان صحت رسته	صفت صنماده کوره

خودل پنجه مثقال بکوبند و بیز خود بده چندان سکه که مرسته صناد
 کنند و وقتی باید کرد که کر یون غایب بگوشت فرو رفته

باشد و احتیاج بآن بود که جراحت ند آما هرگاه غایر نباشد که
گوگرد زرد کوفته و بخیته سیاه بکریاس دو تنگه را نیده از هر یک
و دو مثقال روغن کاه و خالص و روغن گرده پیه بزرگ شسته آب شسته
باشند از هر یک و پنج مثقال همه را بهم استخمت کنند مال کنند تا سیاه شود
شود و بخشش سازد هر روز یک بخشش را و در آفتاب گرم یا پیش
آتش مالیده یا ب نیم گرم در حشام یا خارج حمام بشویند و آن
دارد جرب و خارش اعضا را نیز محو است **اجرب سی** کنی که خوا

گودی چو زخم جرب و خسته
شسته صحت بکف خود طلب
هم در علاج جرب یا عی
خورد است ز آب شسته هر پیوسته
گوگرد قاقوت درین بکند بسته

خشک بود خواه تر با عی
باید که بمقام روی پیوسته
پیوند تو از سباشت بگسته
دانا شده چونکه از جرب بسته
اخراج مواد کرده و بهر طلا

صفت طلا وند کور زوت کوفته و بخیته که نزدیک
دو ساعت در آب گرم گذاشته باشد و بدست مالیده تا بمحورم
شود با جرات ترش یا و روی سکه شنی مثقال گوگرد زرد و کوفته
و بخیته و دو مثقال روغن کنجد پنج مثقال همه را بهم استخمت
بخشش کنند و هر شب یک بخشش را مالند و صبح به حشام
یا خارج حمام بمیون گندم و سرکه مالیده یا آب بنیگرم بشویند هم

بی زخم آنکه در منزل گر
از سهیل بی در پی حمام دام

در علاج خارش اعضا را
خاریدن اعضا است ترا بیکه و گ

از بعد از ارتکاب سهیل بر سر	زین و رطوبتی بجانب صحت را
آب لیمون یا عوزه یا سرکه بر دهن گل یا کهنجد و قدری	
گلاب بروی که در شری مذکور شد آئینه نیکم بآلند و صبح بجمام	
روند حکم الا اعضا من غیر جرب یعنی خاریدن اعضا	
از غارش اعضا چو شوی بخت	فی کبر رباعی
بر نیز کن از مولات صفرا	تشویش رسد ترا از آن پوست
نوش تول یعنی رخ تولد این	چون شد شراب صده مغز پوست
صلت از غلط غلط بلندی یا سوداوی یا مرکب از هر دو است رباعی	
واری بی هضم آن اگر حوصه او	از علت تول شتو سبیل
شام مرض ترا بود سبیل	سازی چه فیتله بر دغش رو
و احسن یعنی گزیده و آن در می بود نزدیک بناسن که	
یال باشد بجز در و غطیم باشد رباعی	
کز خون شفا بود ترا مایه	در گزیده است بیان کم قاعده
از سرکه و افیون که بری فایده	بکشارک سهیل خور میار غلام
و دل که میان عوام بدست شهرت بدترین انواع عشق است	
و نبل اگر ت غنچه صفت بکشد	خویشتر داشته باشد رباعی
تفصیل کن از نزول و انجیر و میوز	دل علی تو رو بکمی نهاده
طریق ترتیب ضامذکور	کز قید مرض رهبری شوی آزاد
انجیر تر یا خشک شده مهر شده و ده عدد میوز دانه بر دانه کرده	هفت شغال بگویند تا پنجم مریم شود پنجم خردل کوفته

و بختی اضانه نمایند و نیکم ضما دکنند خراج یعنی آما س باشد گرم که در داخلش موضعی بود که سواد بجانب آن ریخته نخته شود و یرم گیرد	
هر کس که بی خراج رگ بکشد	در راه مرض داد و داد او
باید که کند ضما و بخیر بود	از خوردن تلخ نیز باز استاد
کیفیت ضما و گردن بخیر یا بجز یا خشک جوشده مهر شده بگویند تا بچو مرهم شود نیم گرم ضما دکنند و بیل که آما بود گرد شکل شبیه خراج آما گرم بود بزرگ ترا از دخیل ز یا عی	
با شی زو بیل چون بدو افتاده	از درد عفان صبر از دست داده
تصفید کن از بوره صابون و حل	اگر سر نکند بخوبیش نیش استاد
صفت ترشیت ضما و مذکوره بوره و صابون از هر یک چهار مثقال بگویند و بده شقال حل شتر نیم گرم ضما کنند اکل سینی جراحی که حضورا بخورد علامتش ظهور سیاه	
یا سبز از جراحت آریا عی	از اکل هر که نا توان گردیده
هر لحظه ز افزون شدنش ترسیده	باید که گل ارمنی و سرکه دام
بر گرد جراحش بود مالیده	طاعون میست
آما س سیاه یا سبز یا خاکستر زنگ یا زرد یا سبز که بیس گوشتش یا زیر بغل یا کس را ن حادث گردد در با عی	
طاعون چو شود عارضت ای غمخواره	صبرت ز دل خسته شود آواره
خواهی که شود بر تو در صحت باز	بگاف که غیر ازین نباشد سیاه
بشو و بپوش و آن جو لسه شای سفید ریزه	

بود که چون بفشرد هر پنج آید از آهن با یرون بیات و شکل
 بود چون خشیخاش نار سیده تر را با س

ان را که بخور لبسی شد بخواه	اگر دید ازین مرض پیش پزانده
اگر ازین تنقیز رخل و شونیز	تضمید کنی ز صحت آید بشکوه

مبغنی شونیز و علاج گرمی که شبیه بود بگرم سر که تجریر است
 صفرت ضما و مذکور شونیز ده مثقال کوفته و پیخته با آب
 سر که بقدر حاجت بشنود و شب ضما کنند و صباح با آب
 نیم گرم بشنود عرق بدنی مین علامت شسته را با س

ای دیده ز رشته درونی انداز	اجزای غمت را شده چون فیراز
گرمی که در وی سبیل کردی	از دو بو عهد تندرستی تازه

و بعد از آن تکاب داروی سبیل و فصد نیز اگر علامت زیادتی
 خون باشد تقطیس و لطیف غذا کرده بر آب بخودیم کوفته و
 ماش مقشر و سیریز ریزه کرده یا خشک کوفته بروغن گاو و
 اقصا را نمایند آب آنها که است روز و رطوبتی گذاشته
 باشند تا اجزای ارضی نشسته باشد خورد و پیس بز جها مثقال
 سیریز بید شاخ یا خشک یک مثقال جدا جدا کوفته بهم بشنود
 و صلایه کرده بر موضع جراحت بنهد تا جراحت را بیشتر از آن
 که رشته تمام بیرون آید نگذارند که در هم آید و صبح و شام
 روغن گاو را که سیریز را ریزه کرده یا خشک کوفته را دو سه
 جوش داده باشند و صاف کرده بر عضو ماروف مالند تا دفتی

که رشته فربه گردد و باز که مدتی بی مشقت و در وی تمام بیرون
آید جد ری مین آید بچکان علامتش تب دایمی و در وقت
و از جادر آمدن در خواب است **در باب**

ای از جد ری در زهر جان و سگ	باش و عسل آنکامین آبی
از شربت عناب بشود پیوست	باب کلاب رغبت از فوای

و اگر آنکه بروز ششم و هفتم روز نکند هر روز دو مشقال بادیان و
پنج عدد انجیر بچوشانند و صاف کنند و به شربت عناب که نصفش
در ظهور **سرم** دانسته شد شیرین کرده دهن بادیان سبز در غذا
ذکور اندازند و اگر بیمار طفل باشد مادرش را به ستوری که
ذکور شد به شیر فرماید و نزدیک ظهور آید گفت پایش خلا بنزد
و کافور با شرمه در آب گشاید تر حل کرده در چشمش چکانند تا آید
از بسمش بیرون نیاید و در سیزدهم و چهاردهم آید و بیرون **طلا**
یا نقره خالی کنند تا روی بچگی نبندد چوب **طشت** دل در هوای گرم و چوب
گز در هوای سرد در زیر آتش دود کند حصیه یعنی سپرنخه
علامتش تب دایمی و بدبوی نفس و اندوه و اضطراب بخود می

و تشنگی است در باب	در سر نخه بعد از روز ثالث ترشی
ز نهاده دگر نه بیمار کشید	در تنقیه سسی کن بروز اول
رگ زن چو درم شود اگر نیز بشی	هم در علاج حصیه در باب
ای ملت حصیه که خون مری	از برون این من باندوده در ری
میدانکه علاج تست نزدیک	و شربت در غذا علاج جد

باید دانست که صاحب بدری و حصه را باید که
 در بلادی که هوایش مایل بگرمی و خشکی بود چون اکثر بلاد
 خراسان و غیره آن خست و غذای که مذکور شد دهند و آب
 هند و آن رخصت فرمایند اما در بلادی که هوایش مایل بسردی
 و تری بود چون قسطنطنیه و بخارا و کابل و غیر آن و بلاد رسی
 که هوایش مایل بتری بود چون هرمز و قندهار و اگر بلاد هند و غیر آن باید
 که هر صباح عنایت عدد و بادیان یا تخم کرکس و دمشقال
 و اگر افزوده باشد بادیان بنزد و شب بنزد آخته تخم کاسنی بیکوفته
 یکمشتال و نیم بهرا در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
 و به دمشقال و سفید شیرین کرده و قدری گلاب نسیم ساخته
 دهند و غذا آب خود نیمکوفته و ماش منقشر کنند و از بند و آنه منع
 نمایند کلفت که ناش گویند و برش که کجذک خوانند
 و خیلان که مشابه کلفت بود الا آنکه از جلد بلندتر باشد
 و نمشش که نقطه های سرخ رنگ بود بر ظاهر جلد و دشت این
 مرض از کشاده شدن بهر ادرگهاست که در تحت جلد است و بسیار

اگر با مرض کلفتی همراه ترشی	در باخیلانی و اگر با نمش
تا مرگب داروی سهیل نشکر	از جام و دوا ثبت صحت بخشد

و بعد از آن نجاب داروی سهیل پدید پرورده داد مست
 نمایند و غذا آب مرغ جوان و ماش منقشر و کشیز تر خورد و هر شب
 نشاسته و باقلاد پوست تخم مرغ و صدف سوننه و مردار رنگ

و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خرزهره و مغز بادام مقشّر یا سیو بکوبند
و به پزند و با کشک بوجوشته طلا کنند و صبح بخام و دند بهوت
که سفیدی یا سیاهی بود بر ظاهر جلدهای آنکه در گوشت نفوذ کرده باشد
با ستخوان رسیده باشد علامت وی آن بود که سوزن در موضع

گردد چوبین پدید دمای بر روی

فرورنده خون برون بیاورد

حالت زیر علیل و غند موی عدم

تیز آب ز بعد غسل پیوری

مراد به تیز آب تیز آب فارغ

صحت آید سادغم گردد و بی

است و کیفیت گرفتارش آنست که زیر بلوغ بکین سوز

نیم سوز بکوبند و به قروح و اینین و قایله بچکانند چنانچه کبیا

گران دانند بر صلی سفیدی یا سیاهی بود که از ظاهر

بدن در گوشت و پوست نفوذ کرده بود و با ستخوان رسیده علامت

صند علامت بهوت است که در صدر ربا عی سابقین ذکر شد ربا عی

در صفت و تفران و در بیمار و در

ای آنکه پی دفع برص خوشی می

بودی بمست ره خلاصی از

این عارضه قابل و اگر بودی

از ساغر غم دام و در آشنای

ای آنکه گرفتار غم از مقامی

تا کی به مرض روی ره ناکامی

صوطلب و ملاکن از زمین و در

صفت ترتیب طلا ند کور زمین می

سیما بهشت متقال حنای سوده و در عن زیت یا روغن

گا و از هر یک پنج متقال روغن در یک کاسه آب

شسته باشد مثقالا بمهرابیم انجنت کف مال کنند تا
سیاب کشته شود شب در اعضا مالند و صبح بجام روند کثرت
العروق یعنی عروق کردن بسیار بر با عی

ای انگ زکرت عرق می نالی	تظاهر شده زین عارضه است بدعا
بدبو چون باشد عرق پشاید	اگر فندل و آب غوره در تن مالی

ضمان سینه بدنبوی قبل حد و ث این علت از تقصیر خلیف است	
در حوالی قلب است رباعی	بشنو ز من ایک از ضمان بقایابی
مسهل غر و آب برگ سبزه است	تا مرتکب تو قیایا میزد و مال
باشد که ازین مرض خلاصی یابی	معنی مرتکب در علاج و دم

انخصیه گذشت حرق انار بنی سوختن انش رباعی	
از انش اگر دست تو سوزد گر بادی	در عضو دیگر گیر کا فور سیاهی
اتیمز نمک که دو پنج ساز خنک	و انگاه زمان زمان طلا سفر کا

دائر انجیک که رختن موی به باشد و بس ملاکش
هر یک در موی و صفراوی سر و زردی رنگ
و در بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی آن رباعی
باشد چو ز داوایچه بدعا می ۱۰ یا خود ز حدوث داوایچه
۱۰ یا ۱۰ پیوسته و اگر بزودیت پدید آید اگر ۱۰ بر موضع آن
پایان و مفصل بالی غلیظ عین طبعی
که عبارت از سفید شدن موی در جواسه باشد
چون از خشکی باشد ملامش بسیار میسل

پس باب خشکی دمان و لاغری بدست رباغی هرگاه که طبعی بود
 شیبی که در راه دوا گشت بود دست رس چون غیر طبابت
 رغبت نکند در مدت اندکی بر واقع بسی مرطب چیزی بود گویند
 که رطوبت از وی تولد کند چون انگور و خرپوزه جود و
 شکر که بسیار می دریم رفتن موی بود چون موی زنگیان چون
 از گرمی و خشکی بود علامتش انتفاع بخیز نامی سرد و تر است چون
 خرفه و کافور و متضرر شدن از چیزهای گرم و خشک چون بخیل
 و غسل است رباغی آنرا که بود جود و شکر بسی گردد دلش از
 علاج باشد بنویس کور و غن بادام و لعاب سببوس می مال
 زردی دست در بر نفسی صفت روعن بادام در
علاج وجع المفاصل به تحریر پوست تشقیق الشعر
 یعنی شقی شدن موی چون از خشکی مزاج باشد علامتش عدم
 رطوبت بینی و خشکی دمانست رباغی چون خست دل تشفق
 شعر شوی گویم به سخن گر سخن من شنوی بامسکه لعاب
 آمیز و مال کز بهر چنین مرض علاج است قوی بزال
 مضطرب یعنی بسیاری لاغری خواه سبش کمی خون بود
 خواه غیر آن رباغی امی گشته حیان لاغری بسیار
 در راه دوا دانمت اخباری باید که بپشت گذرد و عمر دلی
 با کثرت صحت نباشد کاری افراط السمن یعنی بسیار
 فزونی تولد این مرض از کثرت رطوبت رباغی

ای کثرت فریبی ترا بیماری خود را به علاج کن و غمخواری
چون عیش درین مناسب نبود باید ز تو جام را خط بنیراری
علاج گزیدن جانوران لذت الحیة یعنی گزیدن
حیات بحسب ضعف و قوت و برین قسم شود و بهر قسم اول قوی است
است که زیاده از ساعت مهلت ندهد و این را علاج نیست مگر
قطع عضو در حال قسم و دریم ضعیف است بعضی از آن بوقت
ساعت را مهلت است رباعی باشد چه ز لذت حیات غمت
گر جاہل علم و صاحب ادراکی فزاکه همیشه است جماعت کند
زان پس که زنند موضعش را پاکی لذت العقب یعنی
گزیدن کژدم رباعی برگردد ز عقب از خیزش
ز حتی که دلت را کند از عیشش برگردد قصد تو سپود سیر
نک میسازد که بهر مقصود بهر اشارت بانکه خور
ون کرفس عقب گزیده را مهلت است رباعی
ای آنکه بشیوه خود روزه روی گویم تو گر بزرگی و گر خود
عقب چو ترا گزد بهر رنگ که هست بشدار که گر کرفس خود
مردی نقش التیلا یعنی گزیدن و میثی بدترین انواعش
بضر است که مثا به کسی بود که گردش مع و چراغ گردد رباعی
آن را که گردد و ملیه از بهر به باید که سفوف کرده شونیر شود
و آنگاه آب گرم و اشجار و نمک همچون کنی به موضع پیشین
سفوف و آرویی سووه را گویند که گفته زنند یا نشسته

از شدت آفتاب میل کنند معنی نیز در علاج بتور لیمه گذشت
 لدفع الزهور یعنی گزیدن کلین از جمیع خواص وی آنست که
 چون بر موش مرده نشیند و بگزود انسان را در همان روز
 کند رباعی آنرا که گزد کلین اگر پس روی باید که نرویی دست
 از بهر بهی سبب موش و سنجین وی و پس از آن بر موضع خیم
 و روی سر که نبی صفت سنجین در علاج خمره بجا گذارد
عص کلین گزیدن سگ دیوانه علامت سگ دیوانه
 آنست که چشم وی سرخ گردد و لعاب و افش رفتن گیرد
 و سر و پیش افکندن گیرد و دوم را در میان بر دو پای دزدیده
 و زیرین نشاند و در رفتن مثل مستان بود و اگر گرسنه شود
 غور و اگر تشنه گردد از آب ترسد و نیشاد و بهر چه رسد
 حمله کند و آواز بخند و مسکان از وی بگریزند چون باورند
 تلقین کنند بگفت دوم و غیره چنانکه رسم کلاب است و گزیده
 دیوانه را بعد از بختی حالتی عارض شود مثل دیوانگی از دست
 داشتن تنهایی و گریزان بودن از روشنائی و ترسیدن
 از هر چه ببیند خاصه از آب نمودن صورت سگ در پیش
 فطر رباعی هر گز که تن تراورین دشت جانی نه خم سگ
 دیوانه کند غم فرسائی از بهر طلابسای سیر و پس از آن
 خاکستر و خاک و سرکه بر وی افزای علاج کسی که او را
 زهر داده باشند زهر است نوع بود معدلی و بنا

و حیوانی معدنی چون سیاه و سیم الفار و مراد از سنگ
وزنکار و زرنج و زراک و آنکب و زمره بلور و بنایی چون
پیش و بلاور و تر بدسیاه و افیون و هر بنگ و لغت نیز
و حیوانی ذر رانج و زهره افی و زهره یلنک و سر دم گوزن
و مکل سبز که در شیتان بود و وزغ سرخ که در دریا باشد
رباعی چون دست و پد ز سرت مسکیت حالی گرزج شو کن
براه غم پایایی از بهر خلاصیت به نزدیک حکیم کافی بود از مخلصه
یک مشتقالی شیر شامیدن و ستم زهر است و مخلصیت
شبهه کبشتر و طریق اختیار کردنش آنست که یک مشتقال
از روی نیکو فتنه در نیم پیاله آب جوشند تا به نیمه آید صاف
کنند و بد و مشتقال قند سفید شیرین کرده و در دم روغن
زیت یا گاو اصفافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا اگر بشیر
کا و خورند تا نافع باشد ان شاء الله تعالی خامه
تا با تمام رسیده و با ختم نخب سیده متوید این بیاض و زنج
این ریاض بر روز شروعه است ز ماه مبارک رمضان بسا
نصد و هشتاد و هجرت نبوی بتکم رسیده کاتب المحرور
سنان بخش الحمد لله و المنت که کتاب منفعت انفساب قلیل المم
سنان بخش الحمد لله و المنت که کتاب منفعت انفساب قلیل المم

امور بسته ضروریه طیب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المنعم الحيوة النفوس وصحة الاجساد والصلوة على واضع
قانون الشرع ومن تبعه الى يوم القيام وبعد اين نسخه است
موسوم بسته ضروریه که توجیه بدان از شرایط حافظ
صحت است و تامل در آن از مراسم ذکا و فطنت مشتملی
در زمان خسرو می ترتیب یافت کاسمان بار عطا بشن بر
شافت داور و دوران بهایون شه که هست پیشاک
در گهش افلاک نیست آنکه ماه برج گلین آمده آفتاب طبت
دین آید آنکه چون ماه از صف تابنده آنکه غورس
روز کار بنده شد یوسفی زاندم که از بخت سعید آمده
اورا غلام زر خرید جزو عای او نکوید روز و شب
جز رضای او بخوید روز و شب باد تا بر پاست
چرخ نیگون دولت و اقبال او در دم نزون بر
خوار غبار باد کیم مو از سر او کم باد مقدمه

باید دانست که غرض از طب و دوا مرست یکی حفظ صحت و دیگر
 از ازاله مرض و حفظ صحت از ازاله مرض آسبیل و آتیم است
 از برای آنکه علاج را طبیب حاذق می باید که بر تشخیص مرض و
 معالجه او اعتماد تمام باشد و طبیب حاذق ناور نمی باشد و اگر
 طبیب حاذق پیدا شود که مرض از او مرست شود که معالجه
 پذیر نباشد شاید که اسباب معالجه مهیا نباشد و زمان
 معالجه بگذرد و اگر اسباب مهیا باشد شاید که مریض طاقت
 طبیب نکند و اگر چه مریض اطاعت طبیب کند شاید که توفه مریض
 وفا نکند بزمان معالجه و اگر قوت مریض وفا کند و معالجه شود
 اثر ضرر و دوا از جهت تحلیل حرارت عود نمی و غیر آن
 در بدن بماند و لهذا حضرت عیسی علیه السلام
 فرمود و انذ که الا جبار افضل من الد و اریس بر همه کس
 واجب و لازم است که حفظ صحت خود کند و حفظ صحت
 تبصره در شناس چیز میسر میشود که آنرا بسته ضروری
 گویند اول بسته ضروری به هوایی است که محیط است
 با بدن و محتاج است انسان بآن از برای تعدیل روح
 با اشتیاق و اخراج فضل و نقش بر نفس و اوام که هوای مذکور صحت
 معتدل بود و غلط نباشد او را بخار زیان و اشجار خبیثه و
 نباتات رویه و متن جبهه و دود و بخار و امثال اینها حافظ
 و محدث صحت باشد و چون متغیر شود حکم او و محدث مرض و

و موجب حرّ از آله آن گردد و تغییر است هوا یا طبعه است یا غیر
طبعه یا مضاد طبیعت است یا غیر مضاد و تغییر طبیعی تغییرات فصلیه
است و مراد بتغییرات فصلیه تغییراتی است که حاصل شود در ثواب
انتقال از فصلی به فصلی لابد است از تعریف بحسب اصلاح الجبار
گوئیم که ربع نزدیک ایشان زمانی است که پیدا شود در و شش و بار
و اشجار و محتاج نباشد در و پوشش معتدیه از جهت برود
و تبرّج معتدیه از جهت حرارت و در نصف زمان مقابل ضعیف
زمان حار و شتا زمان بار و نزدیک است که ربع پس ایشان
اول فصل یا پیش یا بعد از آن تعلیل تا نصف ثور باشد و در نصف
مقابل آن ضعیف و شتا آنچه بینهاست پس هر یک از ربع و در
اقتصر بود از هر یک از ضعیف و شتا و هر فصلی مورد امر اضطراری
که مناسب آن فصل است و فریل مضاد آن مثلاً فصل حار و
مورث مرض حار طبیعت و فریل مرض بار و یا پس فصل بار و
رطب مورث مرض بار و رطب و فریل حار یا پس و تغییرات غیر طبعه
که مضاد طبیعت از سباب سماوی می باشد و از اسباب ارضیه
می باشد اما اسباب سماوی چون مجسم شدن شمشیر
کیزی از درازی که عبارت است از کواکب نیز کیره کیره
القصور چون بشری و زبره و شعری و قلب الاسد و
خبر باد و درجه یا دقیقه که شمس در دست چه اجتماع اینها
باشمس موجب زیادتی حرارت هوا میگردد و اگر چه در شتا

باشد و اما اسباب ارضیه چون اختلاف مساکن از جهت
 عرض یا محاورات یا خیال یا از جهت وضع یا مینوع ترا
 و عرض مقدار بعد است از خط استوا در غایت اعتدال
 است و اقلیم ثانی است و ثانی مفرط الحار است و سادس سابع
 مفرط البرودة و رابع از جهت نزدیک با اعتدال و محاورات
 بحر و طب هواست و بلاد بحری که در میان یا کنار دریای بزرگ
 و طب است و در گرم و سردی معتدل از جهت حصیان هوا و برین
 باین معنی مستحسن نمیشود و از سخن در صیغ و متبر و نمیشود و از مبرد
 درشتا بواسطه غلظه هوا و رطوبت گراندگی و حیل شمالی
 مسخن است از جهت منبع او میوب باج شمالیه بارده را و خس
 او ریا حاده جنوبیه را و عکس شعاع شمس بر بلده جنوبی
 مبرد است از جهت منبع او میوب ریا جنوبیه را و او خس او ریا
 شمالیه را و عدم عکس شعاع شمس بر بلده مغربی افضل است
 از مشرقی از جهت میسر مشرقی شمس را مدتی از نهار و منتقل شدن
 ابل بلد آن بر دلیل بسوی قومی و فقه و از جهت منبع او ریا جنوبیه
 را که افضل است از مغربیه از جهت میوب مشرقی اول نهار بمصاحرت شمس
 و میوب مغربیه آخر نهار بمصاحرت او و بلده مرقع اصح و ابرو است
 از تخفص و بلد مستوی اصح است و تراب کبریه مخفف سخن و
 محرق دم است و تراب ثریه یعنی زمین آب خیز که ۴

ابلش بخاری بود و در خضرهای جمع شود مرطب و مفصل است و جبلی
 مقوی اید آنست و هوای بار و مجود بهضم و تخم بولست و مجود
 زکام و نزله و صرع و فلج و عرشه و هوای حار و مرطوب
 و مکرر حواس و منتقل ذماغ و مولد خفقان و حمیات در مد است
 و تغییرات غیر طبعه که مضاد طبیعت است چون و با که
 کنایت است از عفت هوا عفتی که بیرون رود بآن عفت
 از اصطلاح جوهر روح و سایر چیزی که متوقعست از و چون
 بدن و غیره و دوم از سه ضروری ماکول و مشروب است
 و حفظ صحت باکول و مشروب چنان توان کرد که از خدا
 نان کند یا خمیری که در تنور ریخته باشد و برنج و نخود و گوشت
 گوسفند کیساله و بزغاله و پیو و کبک و دراج و زرده تخم
 مرغ نیم پخت و از میوه های زرنه شیرین آبدار و انگور
 نازک رسیده و سیب خوشبوی و امرود و انشپاتی و انار
 و انجیر ملی و انار اقصا رنمایند و التفات نکنند بغدادی دوا
 چون خشکانش و کاه و غیره با مکر از برای تعدیل مزاج یا
 ماکول و طعام نخورند مگر وقتی که اشتها می صادق پیدا شود
 علامتش آنست که بعد از عهد باشد با استعمال غذا و معدوم
 که بخورد از طعام سابق بطعم و از نفخ و قرق خالی نباشد
 و علامت رغبت کاذب آنکه بر خلاف این بود و باید که هنوز
 رغبت طعام باقی باشد که پس کند و خود را از ادخال نگاه

دارند که در ادخال ضرر بسیار است و ضرر کثیر الوان که چند
 نفس غذا در یک وقت خوردن و اطاله زمان اکل را دراز
 گردانید میست نزدیک است بضرر ادخال و حکما گفته اند که بهتر
 نوبتها در طعام خوردن آنست که در دو سه نوبت اختیار کنند
 یک روز صبح و آخر روز دیگر نماز پیشین و این مختار است
 و بعضی گفته اند که در شبانه روزی دو نوبت بنابغه فاصله میا
 و دو غذا از شش ساعت کمتر نباشد و بعضی گفته اند که در شبانه روز
 یک نوبت در پیش بعضی این اسلم است و باید که غذای لذیذ خطیای
 کنند بشرط عدم اکتار و مداومت نکنند بر تغه که رغبت طعام
 را ساقط گرداند و کاهلی آرد و بر حامض که مردم را بر بدن
 لاغر گرداند و بر حرکه اشتها را بر دو سنجین بدن کند و بر
 مالح که بدن را خشک و لاغوسازد و دفع کند مضرت جلورانی
 و حامض را بجلو دفعه را بامالح و مالح را بتغه و پیر نیز بکنند و حین
 صحت که چه چیز کردن در حین صحت چون ناپرهیز نیست و حین
 مرض و مراعات عادت در دفعات اکل و غیره واجب دانند
 و کسانی که عادت کنند استمرار اخذیه رویه را باید که مغذی شود
 بان و بتدییج ترک کنند و باید که غذای دمای مبر و قاصم و
 صغراوی مبر و مرطب و سلقه مسخن و ملطف و سودا و
 مرکب و نهی کرده اند مجربان از جمیع میان شیر را است
 و ترشی و شیر دمی و سیر و مرغ و ترب و کبوتر بچه و پیاز و پودنه

و با قلی و جراث و خرپزه و عسل و انگور و انار و هر لیس و سرکه
 و بهنج کرده اند از جمع میان آب چاه و آب انبار و افضل آنها
 آب انبار است و بهترین آبی از آب انبار آبی است که این جنس
 صفت داشته باشد اول جاری بود بر خاک یا بر سنگ و دوم خنک
 بود و سومی اسفل سیوم بعید المنبع باشد چهارم خنک و نوزن
 بود پنجم بسیار باشد ششم شیرین بود و هفتم تیز و باشد هشتم از
 جنوب بشمال یا از مغرب بمشرق رود و آب چشمه خالی از خلط
 نیست از برای آنکه از آفتاب و باد که ملطفت آیند دور است
 و آب کار پر از چشمه ارده است و آب چاه از آب کار نیز و آب
 آب از آب چاه و باید که آب را بعد از شروع غذا در خیم خود
 و مدت آنرا دو ساعت تخمین کرده اند و بر بالای میوه خاصه ترنجبین
 و در عقب مباشرت و بعد از حمام نیت نه نمایند و در میان طمانه
 بخورند مگر گسان که نیک معده و معده ایشان گرم باشد و عسل
 گرمی معده آنست که از آب بخورند و در میان طعام رغبت نوی
 گرد و در رژیم تعصا واقع نشود سیوم از سه ضروری
 حرکت و سکون بدنی است چون حرکت با اعتدال باشد بدن
 را قابل غذا سازد و محبت از آله رطوبات مرضیه که
 مفصل و او تار و ر با لحات کنند و همین گرداند از جمیع
 امراض مادی و اکثر مرضیه و سکون احوالست بر رژیم حرکت
 بر بخند و وقت ریاضت که عبارت از حرکت بدست بعد از

الخذا و غذا و کمال فحش است و علامتش اشتیاق طبیعت بسو
 غذای دیگر و غیر آفتست که دلالت کند احمرار لبش و بر ریاضت
 معتدله و اصفرار بر مغرطه و هر عضوی که ریاضت او بسیار شود
 قوی گردد و خصوصاً بر نوع آن ریاضت مثلاً اگر بسیار شود ریاضت
 بدن در حمل اشیا و قوی شود بر حمل افعال و هر عضوی را ریاضت
 خاص است ریاضت صدر قران است پس باید که ابتدا از
 شود از خفیه بجهت ریج از برای آنکه فعل قوی و ضمه
 ضار و متعجب است و ریاضت شمع سماح لغات لذتیده از
 حاده یا قفید یا مختلط بها و ریاضت بصر قرات خط و متیق
 و نظر کردن بسوی مواضع بعیده خصوصاً مستر لکما یقید
 چه روح نفساً منقبض میگردد پس مجتمع میشود و دماغ متکا
 و متغیر میگردد پس مجتمع بیرون می آید چیزی که درست از فضل
 بد موع و رکوب خیل چون با اعتدال بود ریاضت جمیع بدن است
 و تحلیل او اکثر است از تسخین و دافع است باقیین را به تحلیل قایا
 امراض و همچنین ریاضت جمیع بدن است ترجیح با اجم و
 مهود قایما او قاعداً او مصططاً و ترجیح تحرک و میل است
 و آنچه جمع از جو به کار فرادف مهود و همچنین بر ریاضت جمیع
 بدست طرخیل اما از ریاضت قوی است که تحلیل و تسخین او بسیار
 است و ریاضت بدن و نفس است لعب بصولجان و برابر است آنکه
 کرده صغره باشد یا کبیره جهت آنکه بدن را بر ریاضت ظاهراً

است اما از جهت آنکه نفس را ریاضت است آنست که لازم اوست
 فرج بقلبه و خرم با بقها و در اطلاق ریاضت بر فعل نفس
 نوعی از تجوز است از برای آنکه ریاضت مخصوص حرکت بد
 و نفس است سابقه تخیل و رکوب سینه ریاضت جسم است
 و محرک اختلاط لطیفه و غلیظه و قاع امراض مزمنه چون جذم
 و استسقا مومی معده است و چون از دغلیان و قی عارض
 شود نفع تمام و در یا خروج فضول پس باید که مبارک نماید
 بحس آن که وقتی که با فرط انجامد و خوف ضعیف شود و یک
 از جمله انواع ریاضت است و اتمام آن شش است خشن
 انفس و صلب و لین کثیر و قلیل خشن فضلهای را تحلیل و بدو
 رنگ روی را سرخ گرداند و بدن را فربه سازد و بجنب
 دم بسوی خارج و امس رنگ روی را سرخ گرداند و بدن
 را فربه کند کمتر از خشن و صلب اعضا محکم گرداند و فضولات
 را تحلیل و بدو لین سست کند عضوا و تحلیل ندید مگر اندکی و کثیر
 فضولات را تحلیل و بدو قلیل تحلیل ندید تحلیل معتدله و باید که ریاضت
 در میان ولک استرداد واقع شود و ولک لین بتدریج
 بصلب آید و ولک استرداد آنکه از صلب مین بیاید
 چهارم از سته ضروریه حرکت و سکون نفسا
 است و لازم حرکت نفسانی است حرکت روح
 یا بسوی خارج و نفع بود و چنانکه در غضب قیام قیام چنانکه

در فرج یا بسوی داخل و فتنه چنانکه در فرج یا قلیله قلیله چنان
 در غم یا بسوی داخل و خارج چنانکه در خجلت و انحصار لازم است
 نفسانی است سخوت یا بشکر الیه و برودت یا بخرک غم و لغو
 حرکت، نفسانی مهلك است و افراط سکون نفسانی مبر و مبلد
 میجسم از سه ضروریه نوم و نقطه است و نوم
 در خلای معده مبر و است با تخیلی روح و نوم بخار مغذی
 و دخی قومی نفسانیه و مورث صلابت محال است و چون
 عادت شود جایز نیست ترک آن مگر بتدریج و سهر مغوط
 مضعف و مانع و سهر مضم تجلیل قوت و بجو ع تجلیل با دهن
 و نفاس موجب تخریط طبیعت و منسا و غذا است
 از سه ضروریه استغراق و اجناس است و افراط استغراق
 بالذات نجف و مبر و بدست از جهت انحلال رطوبات
 و ارواح درود بالغرض ممکن است و سخن و مرطب و چنانکه
 خلط خارج بار و یا بس باشد و نزدیک خروج آن حرارت و
 رطوبت بر بدن مستولی گردد و از جهت بجان موجب حرارت و
 رطوبت بسبب و ال ضد که برودت و یوست است و لازم افراط چنانکه
 بود سده و عفونت و سقوط شهوت و نقل و الله اعلم خاتمه
 این محضر که با و فایده مند همه آفاق را چه خاص چه عام
 یافت و رسال نهضت و جل و چا سمت ختم و صورت تمام
 ۹۴۴

قصیده یوسفی

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد حکیم و انا و حقیت و رود برزیده الرسل و الا انبیا صلی
 الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه اجمعین بدان که این
 قصیده است در حفظ صحت مزین بنام حضرت بادشاه سکنه
 شمس سلیمان جاه تاج بخش عالم آرامی عد و بند قلعه
 کشای طراز کسوت سلطنت و فرمان رومی تکمیل خاتم
 غطیت و کشور کشای قوت بازوی مسلمانان و فروغ
 دیده جهان بانی نورشید روشن آرامی فقط
 قطعه

انگوار رسید بافراری	شاه جم قدربابر غازی
گفت او غیرت سحاب آمد	رومی او رشک فضا آمد

تا بهج رومی دوست فوج ملک فلک آمد نهات او فوج خ تاجان باشد این در متعال	مسند قدر او ست امج ملک خرد از مدح او بود قاص وار دشت بر سر بر فرد جلال
--	--

تدبیر ماکول

ایک داری تند رستی از در حکمت شیر بسیار خوردن ایکه عادت گذر انگو که خواهد خورد و باله بدید ای ز ترشی خوردن بسیار عصا گر عدس غنیمت کنی عید باند کبلی باتو خواهد بود شکوری و تاریکی چشم	تا بهلتهای گوناگون نگر و می تیز عادت کن که خواهد شد عرض زندگانیش بگر محاربه خواهد میا جامی آواز اگر برین جزو عصا زرد زار و لاغرت سازد و عکس گزاران میل خواهد کرد و سیر کند
---	---

تدبیر مشرب

ای برودن بر تو مستولی عیش دام میر و شمر و هیاهو نمی خور و نند آب نارنج از حد افزون انگر غیبت	گر بزیات گفت حق در و او فیه الشفا جند خواهی باده خوردن من شمر اترا ضعه جگر افتنی بعد رنج و عنا
--	--

تدبیر حرکت و سکون بدنی

انی لفضلت متعرق حلقی سکون نصف چون ریاضت معتدل باید بداید	از برای انکه در تن جمع گردد و فضلهها خفته در او قابل شود و هر غذا
---	--

تدبیر حرکت سکون نفسانی

هر که زانده بهرون بنویس و مجب حتم میگرد بلا آنرا که بیکری کشید	گرد و کبر و ترانا کاه از ما خولیا گاه کاه فکر میکن تا نیفتد در بلا
---	---

تدبیر لوج

چون ز خواب روزگرد و فکر فاسد تیرد بر که اعداوت چنان باشد که در کلام از شمال منزله و ترس و شش باشد روز و شب	و دیگران آینه مشکل توان دادن و حل روی او تا وقت بیداری شود و صبح سیر لبعراضای او باد و باد باشد
--	---

تدبیر تقطیر

بر که بیداری بر دلبسار خواهد شد شور باخو چون طبیعت حکمت کرد و	در دماغ خود در طوایف غریزی افشا استغناخ و شلغم و بسیار کن در شور با
--	--

تدبیر سهال

در طبیعت ز حد از وزن نرم گردید کن از قوا بعضی مثل بغاخ و می افروشا

تدبیر جماع

در جوانی با شامی صحبتش با نیزال رومی گردان از آن بد که باز نشد	مگر بغوت رستم و ستان بود افند زیا در بدست از زخوبان و لبری حور
---	---

معجون مقوی

تقویت کن کرده را اول بمعجون که هست باز باز و قوت و بنیون مغز تا جیل از برای قوت دل میتوان ضم ساسان	بجمله جزایبش کرمش و قطن و جوز و بوب زنجبیل و لودری و بهمن و مصطکی لعل و مر و ارید و مر جیلن و عقیق و کبر سبیل و سعد و قسان الفور و زرد زرد با
--	--

برای سرعت انزال

گاه گاه از هر دفع سرعت انزال هم میتوانی میل کردن انگلی بر شعنا

تدبیر مصلحت

پیش ابل و آتش بیشتر بدست خوشن | خون خود ریزی اگر خون گرمی بیشتر

تدبیر مسهل

اختیار مسهل و صیف بد باشد بسی | زان بسی باشد ترکم کردن چودر

تدبیر مضل های

در زنان کن چغاب از بر صیف با سرد | در بهار از گرم و تر بگذر مگو چون د

تدبیر و با

چون د با پید شود در خانه باید خوشن | مصطلک و عود و غیره بر اصلاح هوا

ایضا

گلو بدست در آن خلوص رنگ افشانی | رفقت با او بخلوه نسبت بر عین خطا

ایضا تدبیر سهر

چون بود کوه از شمال شهر و زیاده | بر که خوابد جان خود زان شهر باید شد

اما تدبیر زن حامله که خوابد بچه اندازد

گزرا بستن از حقیقت در فرج نهند | در زمان فرزند گردد از د با حق جدا

واضع موی های

چون کسی خون کثیف بر عضا مالد | مو ترا برگز نباشد بر تنش نقش و نما

نافع موی ها

در بخواهی موی بر عضوی رنگدتر | باید از افقون و آب سرکه آس کرد

ضعف معده

هر که در معده و ضعیف | اجابت چهل است او را خوردن سفوفیا

مقوی مضروب

گر خالی بر قضیب خود ز بیم سوسمار | سر بر آرد گاه صحبت بر مثال از دما

مقدمه چشم

ز مرض در مان کس که نخواهد چشمش
از درون چشم او بر کناید آله
یوسفی بگریم جلوه گر آید ز فکر
حانی شرح محمد اعظم بابر که هست
از خدا امید داریم که در اینجا
چنین خود را گه باید کشیدن قوتیا
بر که نزدیک ظهورش چشم مندا
تا که بسویش کشاید ما و شریک
آفتاب ماه را از نور او نور ضیا
و شمشیر را بر زمان درو کشته ز پرده

اما، رساله در شناختن نبض

بسم الله الرحمن الرحیم

بقول حکیمان مبنی و ستان
بزیب تر انگشت سر بند دست
حکیمی که دانا و حافرق بود
چو آن رگ بر قمار ز اغان رود
و اگر نبض باریک کن چهره
چو غمگی اگر بجهت ز و زرد
برفتار طایوس مرغان رود
گر از باد باشد سبک تر رود
اگر رگ بر ستار افقی رود
سایم بخند اجهه گر طبع کس
کم موجز از نبض مردم بیان
رگی اندر آن جای معروف نیست
سر انگشت خود را بدان رگ
یقین آن که از محض تلخ بود
یقین و آن ز بلغم خرمسید بود
یقین و آن که خوش بود در وجود
و یا آنکه چون بطخرا مان رود
که از زبر انگشت پنهان شود
ز باد و ز تلخ ز بلغم بود
همین جا با مشکل او رستند

قصیده در اسم او ویه مضموده

بسم الله الرحمن الرحيم

مشکلات ترا کنم آسان نما
نام بر داروی بملک بیان
که نباتست معدن و حیوان
آفریننده زمین و زمان
ظاهر و باطن آشکار و نهان
بعبت هر برست سور بخان
روح جان لبه آمده مر جان
که کند دفع علت صبیان
که عطف بود و جو بوزندان
غلی آشکار و خرض دان پنهان

گر کنی گوش سویم از دل جهان
کنم از بحر خدمت تو رستم
گویم اسماء او ویه ز اجناس
عون از آنگیس طلب کنم که بود
بلکه نبود جز او چو در نظر سب
شاد و غمناک آمده پیرنج
اسطوخودوس نموقت الارواح
جند بیدسترست بچکان است
نیمه صد و از غیر مافرتین
ز مهر راگوی شب باز و غفص

ساج نام درخت سال شده
 بذر گمان و بذر خیال می است
 اصل افکار آمده استیقل
 لوز بادام و خوش شفقنا لو
 سیر قوم آمده پیاز اصل نا
 بلیچه انیس سریش بزرگوئی
 زبان گم بود قنبول
 پنج مهابک اصل سوس آمده است
 نسیمه الشور خصیه کاوست
 نیست انیس غیر آن سرشته
 دارومی علت رد باشد
 تخم نیلوفر است حب النیل
 بهمن احمر است بهمن سرخ
 نبود نمیه دارست حصن و حج
 هند ابله لسان ثور بود
 قصب الشکر آمده فی قند
 قوربانگ بصری آمده است
 خوره حصرم که بی نظیر بود
 نبود غیر زعفران کرشم
 نام سیمونیاست محموده

دارومی روی آمده مدلان
 تخم نان کلان تخم گمان
 که بر دجان فازه را زبان
 پسته فستق انار بر دوان زبان
 معد و معد حصیل بادجان
 کور مایز افراسیون بخوان
 پان که بومای را بر دزدان
 که قزاید از و می و غشان
 که کند گرده سخت چون سندان
 که بکارش بر ند کفکران
 اصل آن چاکسوز مامیران
 پسته غالیه است حب البیان
 کش بدل آمده است خوانجان
 که مفید آمده است در خفقان
 بی سخن کاسه سینه و کاوزان
 که از و تازه میشود دل جان
 سرمه آمد حنظل بود خولان
 در زمان که دم کند طفیان
 که غم از دل برد چو شادمان
 که از و میبند شکم سیلان

<p> سود و لعاب است رو به شیر سقمیها رزمی شفا صحت راج باشد شراب انگوری جز و اعظم عبارت از نیک است باشد فیون عصا ره خشنایان سرفه و نزله را مفید بود در دمار بر دمسام از تن ربع متقال و انگلی و نیم است چار متقال ملقه در غسل قلب دل باشد و طحال سپرز خدرخ و ناصیه جین باشد چشم آئیده عین الکبه است کلیه کرده لکجه باشد یوسفی این قصیده از بهر چون که خوانی تو خطبه می بود دارد امید مغضرت گرچه </p>	<p> سوت خرچنگ ماهی و سلطان در و باشد وجع و دادرمان که از و منبسط شود انسان که کند فهم و عقل را نقصان که رسد نفع از و مخلوق و جهان نفت دم بر و به نیم زمان نیک بنود بر و نکو ادمان انجین آمده است در اوزان لنکین از او دید یکی میدان رکبه زانو خنچه چه باشد ران شفقت سمن بود لب و دندان قلب مثنوی بود و دل بریان صدر و شد لیت سینۀ و پش زرد رقه به صحیفه دوران که بر و باد از خدا خضران نامه او سیه شد از عصیان </p>
--	--

مشتمل بر
مثنوی

<p> دارد و امید یوسفی که دام خلق عالم ازین شود محفوظ </p>	<p> فیض گیرند ازین چه خالص ماند از اوت زمان محفوظ </p>
--	---

رساله ماکول و مشرب

بسم الله الرحمن الرحيم

زبان را چو در اول انبلا م بدان ایخرد مندر و شفیق که این نسخه بهر تو کردم تبسم در اندم که این نسخه منطوم چو از چهره این ماه برقع کشود فرو آید این خوان چو شد خوان خدا یا بحر و مے مفلسان	ز حمد و تحیت رساندی بکلام که گوید چنین لایحه حقیر ز تدبیر ماکول مشرب و تبسم بماکول مشرب و تبسم مراسال تاریخ او خوش نمود بعد نفست این بخت آراست کزین خوان بهر کس نصیب سان
---	--

تدبیر ماکول مشرب

ز حکمت اگر بیم داری جز اخی کن خدا افتد اختیار	غم خویش خور آخر بر خور که در اسعه وقتی که گیرد قرار
--	--

شود و هضم زان تن توانا شود
 چو از تخم کاست بخت کشید
 نمی بایدت خورد هیچ از زبان
 و اگر رغبت صادق آید ترا
 چو پیدا شود و رغبت صادق
 رطوبات صغیر بود مستقیل
 و ز آنجا زرد آب حاصل شود
 الا آنکه خواهی غذا نقد
 دمی بایدت که ترک غذا
 مکن میل اگر حافظ صحته
 غذائی که چوبست از آن کین
 مخور چون هوا گرم شد آن غذا
 که باطن شود گرم چون طاب
 که تن را حرارت جو بسیار گشته
 هوا را برودت جو عارض شود
 که گردد در دنت خشک چون
 حرارت شود در تو نقصان
 بروزی چو خوردی امی کامکا
 مکن ترک چیزی که خوشد ترا
 چو خوردی غذای غلیظ امی

نه چند آن کزان تخم پیدا شود
 و زان رغبت کاذب آید بد
 که ضعف مضاعف شوی بکین
 غذا خواستن لایق آید ترا
 نباشد صوری در آن لایق
 بعده جوار جو شد مستقیل
 توانا نیست زود باطل شود
 که از دمی بود قفع بدشتر
 که باقی بود چیزی از اشتها
 غذائی بوقتی که لی رغبته
 و گرنه رسد معده ات را ضرر
 که بالفعل باشد حرارت نما
 پیشانی آید از آن آخرت
 همه بایدت زار بیمار گشت
 بخور آنچه بالفعل بارد بود
 برودت پدید آید از حد برودن
 بنقصان هضم امی آخر اسیر
 که یکبار چیزی خوری یاد بار
 و گرنه در افقی برنج و غنا
 غذائی لطیف از بی آن مخور

غذا را به تعجیل نور انباشان
 غذا ناکند شته ز معده ترا
 که مکتب سیر الوان غدر کن خد
 غذائی که نازک بود ز میهار
 مکن جز غذائی لذیذ اختیار
 تناول مکن هیچ بسیار زرد
 طعامی که از طعم خاسه بود
 نهایت تناول نمودن مدام
 طریق حکیمان به سلوک دار
 که پیروی بزودی پدید آید
 ز پیروی که شورست از وزن
 که ناکه شود زرد و لا یقینت
 ز قانون حکمت عنان برستا
 که گردد بخی حرارت حالت
 چو خوردی ز چیزیکه به طعم بود
 در از شور چیزی خوری زن
 و گر خورده گردد ز ترشی ترا
 و گر خورده ز آنچه شبن بود
 مخور سرکه را با سمخ از غیر
 بصحت ندانم ترا هیچ تر با

که در یک زمان فایز آید
 و گر بار منهای میل خندا
 که از دمی بسوی رنج آید بهتر
 ز بعد ریاضت مکن اختیار
 میسر گشت به شود ز میهار
 که بسیار گشتند بیار زرد
 ترا آنکه مقدار عالی بودا
 که ساقط کند رغبت را تمام
 ز ترشی فراوان مکن اختیار
 و مانند ضعیف بنفیر آید
 خور در نه گرمی حد و جان خود
 شود تیره هم دید که روشنت
 مخور آنچه شیرین بود و حساب
 بجان آید از ناتوانی و لست
 بشوزار پشش میل با نپود
 تناول کنی چون زملی طعم هم
 بشیرینه آن لحظه رغبت نما
 ترش را پی خور که رسم این بود
 که ناکه بقولنج گرمی اسیر
 تناول کنی کم مرغان به تر با

هر انگس که از فضل نور و ضیا
 تناول کن خیره با محس
 مخور شیر انجیر با یکدگر
 مکن جمع در اکل قیص و سیر
 ز صحت بدانم چو سان بدو
 انار و بهر لیس بهم خوردنست
 نباشد جز از مشیوه و جانی
 کند و حکمت شناس اختر از
 پانزده خورد مرد با پودنه
 منه جز براه سلامت قدم
 که آخر تولد کند زان جدام

بهم تر چه خوات خوردن خط
 که در تندرست اید خلل
 که خواهر رسیدن از انص
 خور سینه مرغ بهم با پیر
 گر انور کلیه بهم اید ریب
 مرصها بدید بهر پودنه
 به خوات اگر گرس خوردنست
 ز اکل گوشت و پودنه با پیر
 از انش ز یا خوار سید سودن
 تناول مکن شیر مای بهم
 تو توانی دگر گفت و السلام

تذکره مشرب

اگر صحت بایدهی هو شیار
 مخور آب رطل که خوریدی طعم
 چو خوروی غذای زمانی کند
 مخور آب مال آن ناشتا
 مرد تا توان جز براه صوا
 که در خضم نقصان بدید
 ورت معده گریست با شکر
 به تشه صحت چو داد تو داد

ز ترمیز بد خویش را کوشش
 که گردد از آن معده را کار خا
 بهی شایدت مایل آب گشت
 که گردی به پنج و عنا به شکر
 مکن در میان غذا میل آب
 غذای بسی زان بدید آیدت
 میان غذا آب خوردن و
 نکاری پیری بگری سحر زاد

مخور آب یکدم صبور می کنی
که بین شیوه حالات بد زاید
بجام اگر در کشی آب سرد
و حمام هر که برون آید
مخو ز کزبان آب از پیش کم
اگر هست گوش نصیحت شنو
که در تن رطوبت حاصل شو
به پیش آید از مرض مشکلا
کشد ناتوانی فزون از حنا
تفت را کشاید بدی نرم نم
و گر گرم باشی و از آب سرد
مرا و ترا واجبست اجتناب
ز آشجاری در آبی که است
آبی که شور است یا تیره
اگر عاقلی دار خود را بجا
که این بر دو خالی غفلت
دلت راز دانش اگر بپوش
که از نفع ایجاد دور دور
سازم بسع لفت بر این
که دور است شک طاف از تو

بدانش تر اگر محیط است را
سرخ نهار بجد و قدر آید
کشاید ترا جانبی خج و دور
اگر نه زایل جنون آید
فراوان مکن بر تن خود ستم
باب از پی میوه زایل مشو
زیباریت کارش کل شود
خوری آب اگر از پی مست
بر کنس که در شنبه میل آید
اگر خو کنی خوردن آب گرم
بیاشامی آبی گرفتار دور
ز کو کرد آبی در کنج آب متغای
بطریقتستان فرو شوی دست
نباید شدن مایل ای محترم
هم از آب چشمه هم از آب
تفت را بجز عین حلت نمید
مکن جمع باب همه آبجو سن
قد چو الف کردت چه نوز
رو از آب گلار بهر هنر کن
و راحت رسد پیش آفت از تو

جو فاطمه شد سوس آبخت
 که بر آب بنهار شد مدت زاده
 لور از آب بنهار آن آب
 که موجود باشد در و چند چیز
 می نامی که بر سنگباری بود
 میوم آنکه در پس سبک و فتا
 فراوان بود و خیم از بهرین
 ششم آنکه شیرین و شیرین
 بود و هفتش یکو آید نه دور
 نباشد بر آن هشتامی بود
 ازین گونه آبی که افتد بدست
 مشدایل می چو آمد حرام
 بر آن سان که می در دست
 چو از آنکه نفع از غلیظش بود
 نراند از ه چون خورد و شسته
 در یکت شش شد و در دم
 تشنج زد و گریست استوار

نهاده ترا آب انبار است
 لطافت تا شیر خورشید
 حلب و ری اصحاب حبیب
 نکو تر بود نزد اهل میسنز
 دوم از بلند می پستی رود
 چهارم رود تند مانند باد
 که باید ز تاثیر مفید امان
 چو نقل بتان و گلش آید ترا
 بد انسان که از چشمه مهر
 که باشد میومی شام گذار
 تر حافظ و محبت صحت است
 بشرع محمد علیه السلام
 بکند بود هم بدای حق بدست
 دلش ز بسیار مقصود
 باعضا و باطن رساند ضرر
 گرفتار مانی بر رخ مدام
 نولد کند رسته پادان کار

ختم

بر اتمام این نامه شکر خدای
 خدای دل و جانم از خوان

مدام که چون آخر آرم بجای
 خدای که لطیف و مهربان

رحیمی که از دانه های لطیف
لطیفی که توان بصدر روزگار
فرا از کرم داد و توفیق آن
بر آورد از لطف خود حاجتم
ز غمهای او باد سامان من

هبتیا کند رزق مور ضعیف
زالطاف و اندک در شمار
که کردم از آن گونه نفسی عیان
عطا کرده بجد و عسد و نعم
فدائی ره او دل و جان من

رساله وریان و نشن قاروره مرلیض *

رنگ کینر اختلاف است بسی
ولیکن زمعه بسی قال و قیل
رنگ ترنج است بنار و ام
همین حکم برزعفران نهاد
ولی بول لعل است مانند خون
بگرمی چو مفرد بود و رنج
سیاه است دلیل باشنای تب
ولی غیر تب گر بود سیاه فام
مترس از سیاهی که غیر تب است
گرا بخیر و ام است رنگ دلیل
کسی را که طبعش بود با کمال

کسی گفت چندین و چندین کسی
بهمه نوع آورد و رنگ دلیل
که از محض تلخ بود لا کلام
سپیدی و سرخی بود محض باد
سیاهی ز ندانگی از درون
همین حکم گیرند رنج شما
حیاتی مرلیض است کلی عجب
یقین است در روده اخلاط فام
شود روز روشن بگوشب است
زافزون خونس پی قال و قیل
بند است او را همین نه مثالی

قطعه تاریخ

احکام بول را ز رده فکر و سخی
تاریخ سال تا که شود در وقت بگیر

بهر تو جمع کرد و جمیع بر آوردن
قاروره چهار صد و شصتی اقزادرن

مقطعات یوسفی

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان چونکه گفتی سپاس و درود فواید شدش نام هر حرف از او بیا یکدم بخت فرخنده ام بلطفم چنان کن از آن بیشتر کز تمام این نسخه و لغزب	که وزن طب است این قطعه زور یابی حکمت دُر بی بها که فرخند گے از تو بنو حبا که از ازار جمع سویم آمد ندا فواید رسا نم بخساق خدا
---	--

قطعه

غرض از طب و دوا جز آنست حفظ صحت یکے از آن باشد یاد گیر از من که میخواهی دفع بر علّی بضرر میکنی	شبنواز یوسفی بسبب رضا دیگر دفع علت مرض است که کنی در علاج نشو و نما حفظ صحت مثل می نسرها
---	---

در بیان اخلاط

که بود گرم تر بآن هوا *	خلط چار است و زان یکی خون است
سردی و تریش بود پدید	و آن در بلغمیست آب صفت
گرم و خشک است نام آن صفرا	هست آن دیگری که چون آتش
گفته اند اهل حکمتش سودا *	دیگری هست سرد و خشک چو خاک

ایضا

بیشتر میرسد تنبت بغذا	افضل خلطهاست خون که از او
هست صفرا و بعد از آن سودا	و انگهی بلغم است و زنی آن

در علامات خون

زردی آن علامت صفرا	سرخ رنگ علامت خون است
تیزی است علامت سودا	شد سپیدی علامت بلغم

در علامت قاروره

ور بود زرد باشد از صفرا	بول چون سرخ آید از خون است
ور سیا است هست از سودا	ور سفید است بلغمش سبب است

در علامت مقوی کرده

گوش کن گوش گفته حکما *	گروهات ایکه هست آمده است
سازم چون میل سینفرا	نخود و انگین و تخم کرفس

ایضا

بر که از لحم کبوتر و زرخ و سازی غذا	گر با انگیز توره یا بد فوری رفته
بایدت هر روز خوردن و انگی از هر	ورفتد با سرعت از اکل رت بهر

در پیرمیشل از آب سرد

غسل کردن پنجس راز آب سرد
افکند از رنج و علت در بلا +
گویت هر پنج را پیر و صبی
صاحب اسمعال و ز کام متلا

در احتیاس حصین

در می میل اگر کند اشنان
نزد و انا چه پیرو چه برنا +
حیض را راند و کشاید بول
نیک باشد ز بهر استسقا +

ایضا

چو آویزند طفل از طلائی خالص اگر کرد
نترسند و نگرند و صرع شان را بچکمه بید
ز محلولش خورد هر روز گریه قیاطی
شود و ضعف دل این دیدار علت شود

علاج جراثیم

گر پرمغ غامگی سوزد
پس فشان فی دوز بر اسه و
بر جراحت فشانیش دوسه بار
آورد در همان جراحت را

وله

آب آبی شکند تشکیت +
بکند قطع فی و دفع جش +
ببر و نفث دم و ربو کند
منع سیلان فضول از جش

وله

بر ثایل چو سلج جبه +
بگذراند با آب خرمه +
دوسه روز یک بکند و چو بر آن
نزد و انا بود البت و و +

علاج جراثیم با

اب شایزه مپس شقال
گیر و هر روز ز غش و سر مد

که جرب را بود مفید برود *	قوبار او و زارش اعضا
مقوی اعضا	
هست ریحان نیکو بود بد نش	بر و بر کش مقوی اعضا
دیده از روی منفعت اثرش	هر که بر داء منیل کوف طلا
در و مفصل و بهن	
خوردن شیطان مفید بود	بهر در و مفصل و قوبا
سودمند آید از برای بهن	سازیش چون باب سرکه طلا
در صداع	
استخوان آدمی را چون بسوزد آدمی	با گلاب آنکه خمیرش سازد و سازد طلا
در و سر را نافع افتد صرع را بامشید	ریش به سازد شود در و مفصل را دو
در بواسیر	
شراب استخوان خود و سر را خورد کس	نمک نشو و حدیث بی ریا را *
بواسیر و کویون را دهن	بر دهن علت ماخولیا را
دفع فضول اعضا	
که خوری یکدم ز شکر بکنج	با که سازد فضول و اعضا را
علاج نفقرس	
بهر نفقرس و قوبلج و دوار	صرع و در و سر و استفا *
علاج سعال	
ساق و آب از هر یک مبعده	لموافق با شد اردو استنها را *
شکم بند کند بر ریش روده	بر و قشویش و دستنظار یا را

اگر نمودن شهوت زن

کند چون دو و فنجنگشت رازن
بزیر خود کند کم شهوتش را
و اگر مردش کند در زیر خود دو
پروا انگیزد باه تو تشش را

علاج دندان ریش چشم

صدف سوخته سازی چوسون
باک سازد و سوخ دندان را
در چشم فلکیش دفع کند
ریش چشم و غلط اجفان را

سیاهی موی

اگر بر موی مالی آب برگ سرد با سرکه
کند موی سیدر یکدوم قوت و بدو

دفع درد دندان

و اگر از درد دندان کس بدورنج جو بگیرد
زمانی در دهان خویشتن نافع بود و را

در حفظ قوت و مانع

گرد مانع خویش را خواهی سلامت گوشت
یا و گن از من که با بنده خوشتر از دو جوشنا
محترز باش از غذا تا یک انگیز و بخور
شبه بهر بسیار بیداری بکن در روز خواب

در آبله قریب

در آبله و فزنگ و دردش
بهر تو که آمدی از احباب
نزدیک معالج محبت
بهتر بود رحب سیاب

مقوی باه

بگیرم هر که هر صبح خورد
بهین سوده را بشربت سیب
شهوتش بختان قوت گردد
که از جاننش برود قرار دشکب

در علاج کلف

چونچ سوین از دوا جوئی در انش	بنوئی روی خود را پاک سازد از کله
وگر بوش کنی هر دم گذارد فسله را و سر	نباشد از برای آن ترا حاجت به از دوا

درد دفع سعال

خوردن خرچنگ از بهر سعال	وز برای قرحیه شستن نافع است
زهر گزدم را کند بی شبهه دفع	و رهنی بر زخم آن هم نافع است

مقویات معده

معده های گرم را چتریکه قوت میدهد	آب لیون و سماق قوت میدهد
انچه از وی معده های سرد میگردد	زنجبیل و دار فلفل ناخواه مصطلق است

دافع سودا و مقوی دل

یک عدد آله پرورده را	هر که هر روز خورد وقت صبح
دفع سودا کند و در بدنش	خدا نفا سد شده آید بصلاح
ضعف دل به شود و نفع رسد	قوت از وی بقوا سے ارواح

مجلی چهره حرف ال

با طلا چون طلا کند بر دوا	وسخ از روی در زمان برود *
در مکره کنی بر حشارت *	اثر زخم و غیره آن به برود

در علاج کلف

کف در یا بموم روغن گل *	چون باکی زن برض به برود
به برود از رخ تو داغ کلف	رنگ صافی کند نش به برود

مسطط حمل و مد ترهن

به برود از زنی که حامد است	بنشادر شیاف چون سازد
----------------------------	----------------------

دانه‌های در ورون فروغ دهند	حیض راند بجه باندازد
نیم مثقال کندل اسفید	ران چو باششد شربتی سازد
بس کند گرم ناشتا خوردش	بجه مرده را بهینه سازد
دفع رعاف	
چغ کدای بسیرک چون بر سر	خون بینی میان زمان بندد
در بود خون زخم تاره روان	چون فشاننی بر آن روان بندد
دفع سعال ضعیف نفس	
شش رویه بسیرک عنصل	ناشتا اگر خوری بر فزی چند
از برای سعال و ضعیف نفس	خواهد افتاد نیک فایده مند
دفع قوا	
شبت پزنده خلط مسکن دوست	فوائت را بهر د طبیع را راند
شود چو ریش ذکر گشت زود گردد	بسوزد از کسی آنرا در روی فشانند
دفع خارش چشم	
آب انار شیرین در شیشه ریخته و بکند	در آفتاب گرمش تا با قوام آید
میکش بر میل اگر در چشم فرو که در شک	خارش بر دزدیده فور بصبر فراید
دفع سینه	
سپتان از برای سرفه نیک	بر دپ را عطش را هم نشاند
نشانه خلط صفرا از سینه	بکند نرم طبیعت را براند
مقوی صدر	
شکر ز برای سینه نیک است	انگیز کند منی فسنه آید

طبع توازن شود ملائم •• بولت دود اشتهایت آید

در بیان پیراین

که در صحبت بکن ز بهار پیرین
بصحت گوشت را کار باشد
که پیرین تو در هنگام صحت
چون پیرین سگ بیمار باشد

وله

باشاد سرو قد گلرخ
صحبت چو با قندال باشد
احوال بدن مباحثه را
در مرتبه کمال باشد

در بیان امور طبیعی

امور طبیعی تو مفت آمده است
هر یکس را که دانا بود
یکی هست ارکان دیگر فرجه
دوی دیگر اخلاط و اعضا بود
قوی باشد ارواح انگه بدن
که فعال هفتم از آنها بود

وله

زنجبیل که نبود ریش
بتود کهنه هم جدید بود ••
باد های غلیظ را شکن
قویج و لقاوه را سفید بود
هر که هر روز آتش جو بخورد ••
قوت باه بر فزید بود ••

دافع زهر

روغن گاودافع زهر کند ••
زهر هر چند زهر مار بود ••

دافع زهر

برود سرفه از خوردن او
سرفه را با بسی چه کار بود
در دماغه سرفه گیرد از د
در دهر چند بقیه مار بود ••

در علاج چشم

در بیاختن ضمیر مرغ انزروت ابرو ریزد	چون کسی در چشم درد چشم را نافع بود
ورزنا پرورده اش غنبت نماید	مره صدف و طلا خام را دافع بود

دافع مره صدف

از سرداشش حجامت گرمی براق	ریخ صرع علت سرسام را درمان بود
بر پس سر هم صداع و درد چشم و گوش	سودمند آید و لیکن مورث نسیان بود

حاصل حیض

گر کند شافه صمغ و سرسبز زنی	که زادر از حیض حبه بود
چون نهد یکدور روز اندر فرج	حیض او رفته رفته بسته شود

دفع حمی ریح

هر که عارض شد تب بعین پس از ضعیف	چون کند اخراج سودا حشمتش پدید شود
و رکند قلهط یعنی بر غلاب مکتش	هر چه پیش آید غوره منجر باستند بود

دفع سعال گرم

ترس نیکو نیک باشد از بجه سعال	بجز راند چشم از دور روشن شود
انکه نتوان بر دناش فی الملل	می بود چون سوم گر آهین شود

در خضام دی و سینه

گلخذا ریکه از دوز گس او	اکا خلقی بیک نگاه شود
سوز و از شاخ ارغوان جوان	پس از نگوهر و روبراه شود
گر کشد و سسمه وار برابر و	سوی باروی او سیاه شود

در قوت باه

و غذای خویش اگر هر روز اندازی ساز آب گردش را مفید آید بر آواز نوش	گرده را قوت دهد انگیز را زیاده کند طبع را هم نرم دارد اشتها پیدا کند
--	---

دفع ذخیره و مقوی دل

میخورد شراب زر که از روی صنعت قوت دهد دل و جگر و کرم معده	دفع ذخیره و علت سهال غش کند سفرافرو نشان دهد دفع عطش کند
--	---

در قوت باه

دار فضل چو بر صبح بخورند معده را پاک سازد از بلغم	گر بود ضعف باه نفع کند ورم دست و پای دفع کند
--	---

مصطفی بدن از خلط

بجمتقال ارشاد چون طبع باید خواند به کند نقرش بر دور و نه حاصل برهم	بلغم و صفرا و سودا از وقت بیرون کند مرد و اینجا نکند اگر در حرکت بچون کند
---	--

مقوی باه

خوردن ماهی که با سبب شور با ور بود تازه فرسبیده آرد	سینه از بغش خلط ساده کند قوت باه را زیاده کند
--	--

خصایب

هر کس علاج موی سفیدش بدوین آب سماق و آمله و سبب و حنا	اگر خوش بیا که یوسفش زبوره کند موی سفید را بدو ساعت سپه کند
--	--

دافع صرع و طرد حیض

تاخن دیوراپری رویان صرع را نافع آید و باید	چونکه در زیر خویش دو دو کند حیض ایشان کشاده شود و کشد
---	--

دافع کینه

دار قفل بنام چو خوری	شده کینه دفع خواهد کرد
حکجه و دروگرده و نسبان	همه را زود دفع خواهد کرد *

در منع جماع حرف الزامه

جماع و مجلس ممنوع باشد	نکرد و کرد ایشان مرد و هو شیار
یکی ز آنها زن پیر است و دیگر	صغیر و حائض و بدشکل و بیزار
در بیان تنضیق قرن	

ستاند زن اگر مازوی سوده	پس آنک در قبل هر روز یکبار
بریزد با شراب ارغوانی	گلش را غنچه از دهنه گذار

بیان اعضای ریه

اعضای ریه چار باشد	بهر تو کتم شمار هر چار *
قاب و کبد و مانع خصبه	گفتم تو جمله یاد میدار *

مقوی دل

نیم شقال گز ماه فرین	حل کنی در کلاب پس نه بار
در کشی بخت بدل قوت	فرح آرد و فروز و ت رخسار
معد و گرده را قوسه وار	نگذار و ز ضعف تن آثار *
در و قویخ را ده تسکین *	حیض بکشد و کند او را ر
بکشد با و دفع کند *	ز هر بار را چو زهر گزوم و مار *

مقوی معده و قوا

اگر ز فی زردی کس *	لبک آری نوشیش نه بار
--------------------	----------------------

کم شود ضعف معده است بسرد
قوت شهوت از دل تو قرار

منج خار و پیکان

موش را چون سنگانی و نه
موضعی را که ماند در و سه خار
خار و بردن از آن موضع
نرساند بصاحبش آزار *

دافع ذایع و ورم ثدی

حطی از راه منفعت آید *
در ضادات ذات صدر بکار
ورم ثدی را در تخلیص
نگذارد علیل را بمیبار *

در بیان امراض ترکیب

نباشد غیر ما را امراض ترکیب
شنو از من بگویش هوش بهر خار
یکی خلقت یکی دیگر بود و صبح
حد و باشد دیگر انگاه مقدار

دافع سفیدی چشم

براز طفل کا ول باز آید *
بگیرد چند در سایه بمبار
شود چون خشک نکش سایه آید
نبات سوده نصفش پس بمبار
گشتی در دیده چون هنگام حیات
سپیدی را بر داز چشم بیمار

علاج امراض در حفظ صحت

چون مزاجت سرد گردد و خنای گرم
سرد غلبت کن مزاجت چون شود غلبت
سرد باشد هر چه باشد ترش بی طعم نت
گرم باشد تلخ تیز شود شیرین یاد گیر

در سرد غذا ها

میل کردن باشد از بیداشتی
نزد و انشور به بر نا و چه پیر
مرغ با تر ب و کبوتر با پیر
کله با انگور با انجیر شیر

علاج صرع خون

سینه درم هرگز بر گل باندگو	جو شد و شربش کند بشکر
نافع آید ز بصر صرع خون	وز برای جرب چه خشک و چه تر

دافع هر هفت علت

حال رخو بلغم و سودا	گرد و از وی زمان زمان خوشتر
بهر وضعف تن و بد قوت	بدل و معده و دماغ و جگر
شستن اعضا بگوگرد آب است	دافع هر هفت علت تو شمر
خارش اعضا و نسیان و جرب	رعشه و قوبا و اقلیح و خدر

علاج زخم جگر

چاکورا کوب و ساز از آن	خشک دارد ز بهر ریش ذکر
کز برای علاج این تشویش	نموداردی محسب تر

دفع درد پشت و کمر و دروسر

چو قیراطی از مشک رعیت گمن	ملکو باشد از بهر پشت و کمر
دماغت کند تقویت ذهن نیز	برو چون ز سر دی بود دروسر

علاج سبات و صرع

ناشنا چون شود ترا هر روز	در می خورد و جند بیدستر
بر ماند ز بعد تنقیه است	از سبات و صداع و صرع صدر
بر در رعشه را دفع کند	در دق لیخ و درد پشت و کمر

دافع صرع

بگر خمر و بصر و دهنند	نمود هیچ از انش بهت
-----------------------	---------------------

مفید برای طفل

چون گوش خرد بدی طفل را اگر یک کستر کند طفس و گر *

دفع سحر و جادو

شده زیادتی را چون و خون خوش
بهری و چند روزی کنی این عمل کمتر
و اگر زان شده فروید و گران بخورد و چون
بدی چون او را بخود از آن نکوتر

دفع رعنشه و تشنج و غیره

آب سداب را غسل چون خوردگی
باشد نکوبر عشته و در و شیرین کمر
زایل کند تشنج و صرع صدر برد
و در مفاصل دو جگه کرده و کمر

مقوی معده و دل و جگر

سبیل الطیب معده را نیکوست
نیک باشد سپرز و در و جگر
بدماغ و بدل بود نیکو *
شود از وی زیاده فور بصیر
بشکند باد طبع را بسند و
ببرد و در پشت و در و کمر

علاج جراحت سر و چشم

رخا کسرموی آوسته زاده
ریز بند چوب جراحت سر
یا بهر جوب کشند در چشم
کرد و بستر روز مرض بهتر

حرف الراء المبحر

از زرا و نطویل اگر بکدرم *
با عمل نوشتی کند دفع گذار *
حب فرغ اندازد و کرم دراز
حبض راند بچوب سیر و ناور

در بیان مدریض

بر کرم می جگه باشد *
کو طلب آب بوستان افزور

پس بیا شیر با مشرب ز رشک و انگهی میل میکندش هر روز *

در بیان پرینیز از ترشی

خوردن شیر گا و با خسرما رنگ نیکو کند و هم آنگینز
قوی او ز دلی و قستی که ز ترشی کند بے پرینیز

حرف سین جمله

در سبوحی تو و گل حکمت چون شمع گو خسر سبوز و کس
خود را بر روز یکدم چو او نافع افتد ز بهر ضیق نفس

علاج درد سر از گرمی

چون درد سر بود ز گرمی از چیز گرم تو مختار باش
و انگه ز می طلاء طلب کن * خطمی و گل سبید خشخاش

در بیان علاج ورم

بر ورم چون نهی انگنده گا و اگر کند دفع نه بینی دورش
نافع افتد چو عنادش سازد موصی را که گزوز بنورش

در بیان حب

گل بنجد چو ساید مرد و انگه باب پشت خود ساز و خمیرش
بزین هر که دوزن بی تامل ز فوطه دوستی گردد ایرش

وله

بیاض بقیه مرغ آنکه مالده ز خیل نیکوان بر روی هموش
جمال عارضش محفوظ ماند ز تاب آفتاب و تاب اش

در بیان مکرورن

زن چو مالد او چندی در مجلس	از سرگرمی تا بوقت خفتنش
چون رسد نزدیک او مرد از جماع	لذتی یابد که نتوان گفتش

حرف الصاد

هر که اندازد و کشد بوزنه نیم	خوردن میل شوگر آن قصاص
غلبه سوده را بروغن گاو	چون خورد باشد شش امید علاج

حرف الیمین

سیرا چون پزی و میل کنی	بکش که کهنه را بود تا دفع
در غری خام برهنه را بود	اگر همسایه دراز را دفع

الین

و درم بل گر کنی رعبت	از برای بهین بود تا دفع
معه را تقویت کند باشد	غشیان را وقتی رود دفع

در منع جماع

اگر چشم به تنگنای همان	که به تشویش مانده ز صداع
گر شفا بایست جماع نکند	که به ضرر است در صداع جماع

در بیان صفت جماع

روز و شب مگذران بر بستر	خواب میکنی گهی زیر سراج
ز آنکه بی خوابی دما شود	بسیب سوز پیضم ضعف و دماغ

در تنگی فرج زن

زن دهر چون پرورش کرد پس را	در طبع خود سبیل سعد و مشک
بس که دارد ساعی در فرج خویش	سازدش تنگ و معطر گرم و خشک

ول

در مداوای مرض خوابم گفت	سختی پاک تر از آب زلال
بهرامراض اسافل قی به	بهرامراض اعالی اسهال

ایضا

ای برائی بهی ز عاقر قرحا	دانی و یکدم ز اطر لیل
بستان و بکوب با عسلش	دو سه حساب زو میل کن فی حال
باش در آفتاب گرم و بهین	قدرت خود به جلال والا فضل

الافع در دو کمر شہوت و مقوی

یکدم عود و مثل آن سنبل	مشک دانی و سعد یک مثقال
سازم چون بشهد و پیش کن	که برد از دل تور بخ و ملال
کمر و پشت را دهد قوت به	بکند دفع مغت از نزال

دافع

صمغ عربی و بنیک است	نیک باشد برای دفع اسهال
آواز گرفت را کساید	یک شبت از وجود و مثقال

محل باد

بر ایون مداومت جو کند	در شکم باد را دهد خلیس
-----------------------	------------------------

مدربول و حیض

کند او را ربول و حیض دهن	بر دانه اس دست باز خلیس
سده را که در جگد باشد	بکشد با مررتب بخلیل

مضرت خواب و معده

بود چون سده خالی خوب کم کن	که باید در بدن روح نخل
چو روح در بدن نخل	برودت غالب آید بر قوی قیل
ز بهر صحت باید ضرورت	مراجعت را بگرمی کرد و تعدیل

علاج کلمه

خاکستر بید اگر بس که	برنگه نهند و بر ثابیس
زین هر دو مرصن که گرفته شد زود	صحت یابد علیس و بی میل

منع از حمام گرم

همیشه انگه ز تشویش مرده صفا	بود بجانب گرمی طبیعت مایل
ز گرم خانه حمام محترز بیباش	که بی محال شوی ناگه از طبیعت دل

وله

سه درم از شفا قتل مصرع	بستان و بکوب چو ز بس
یک دو ساعت چو بگذرد بازان	شو مفارن که دیگر است محل

روشی چشم

از پرستو که خوری اگر خورش	دیده را روشنی آید حاصل
خون او را چو بیاشاد کس	شبهوت زن بمبه گردد زایل

استراحت از خوردن آب

خوردن آب در چهار محل	نزد و از باب حکمت حرام
بعد هر سه و دو بعد جماع	بعد و از روی کار بعد طعام

در خواب

آدمی را شود به موجب پنج	آشنا خواب و برامتلای حمام
-------------------------	---------------------------

بهر که رغبت کند طعام درو	سوی تمام بعد طعام
دروغ آب گردش	
خس که گاه به خوابش بر کس خورد	آب گردش را در نفع تمام
گوتناول میکندش بگاه گاه	بهر که بسیار افتد و را حلام
تشنگی نباشد و خواب آورد	معه را باشد موافق و اسلام
واضع بلغم خام و امراض طبع کویه	
در می چونکه خورند از ریوند	پاک سازد بدن از بلغم خام
ببرد ضعیف دل و تنفخ جگر	ورم کلیه و درد ارحام
به شود نفث دم نشن و فوات	سده با هم بکشد ایدمت ام
واضع غم و الم	
یکدم از زعفران بهر که خورد صبح	معه کند تقویت غم بردا زول تمام
سده کشاید و دقت پشت دیگر	درد دل و معده نیک بود و اسلام
برای دفع عت انزال	
خوردن خشناس از خواب	رغبت کن ای زبیداری سقیم
سرعت انزال اگر داری دهد	سرعت انزال را نفع عظیم
مسهل بلغم و سوسو	
گر بگیری ز مقل یک مثقال	اندکی ز زعفران کتیرا هم
پس نکوبی و حب کنی بصل	مسهل بلغم است سودا هم
سده بکشد و براند حیض	تن کند و فرو تو انما هم
دفع درو کند هم	پرو درد دست و پا را هم

بیان عضو دمای و غیره	
عضو دمای جنس اده است	گویم تو زنان یکی بود جسم
باشد داری سمین و نبود	یک جنس دیگر که ماند جشتم
علامت نفث دم	
خوشی چو انجبار کنی برش بقید	قوت دهد آبضو کند قطع نفث دم
دافع سعال و رعا	
واقع بود ز کام سعال و رعا را	نافع بود جراحت بیش و کسینه هم
در منع افراط جماع	
در شیوه شهوت مکن که افراط فزاید	احداث تشنج کند و ضعف بصر هم
عارض شودت رعشه و قوت رود ازین	تشویش دهد عرق النساء و در کمر هم
دافع درد گوش و در و سر	
کشتیز نبفشه و کلل سرخ	هر یک در می نه بیش و نه کم
استان و بکوب مثل مجموع	از قند سفید سوده کن چشم
پس سیل کنش که نافع افتد	در و سر و درد گوش را هم
مقوی دل	
کشتیز بود مقوی دل	خون بند و درد کند کم
در سرد	
در رنج سرد مفید باشد	تشویش دوار را بود هم
دافع فلاح و مقوی ل	
جینج قشر اصل زر که هر	که گیرد درد بان خود و مادام

هر آن جوشش که باشد درد بان	چه صفراوی چه سوداوی کند کم
دگر از وی بیاض باشد جگر را	دهد قوت رطوبت را بر دم
دهد دفع شرفه و مقوی معده	
آب موردان فسر را ببرد	عرق بنزد و شکم را هم
معده قوت دهد بر اند بول	نیک باشد ز بهر نفث الدم
مقوی معده و رقیق بخش ششم	
با ویال باد معده را ببرد	روشنائی بدهد بخشدم
قوت باه را نکو باشد	شرابی آمده است از دو و دوم
دفع خفایان	
گر خورد از زنباد قیصر	کرد مثلش ز مشک بآن صنم
به سو و بعد خوردن سهیل	خفائی که باشد از یغنم
دفع فواق و نفقش و غیره	
ز راوند مدحج سودمند است	فواق نفقش و سواس را هم
دماغ و معده را باشد مقوی	صداع درد پهلوی را کند کم
بر دور دشمن عرق النساء	دهد دندان جلا و الد اسلم
مقوی دل شکسته باد	
یکدم زرب اگر کوبی صباح	باد را بشکند به بند شکم
قوت دل بخشد آرد فرح	پس خوری با شربت به ده دوم
مقوی جگر	
دولانه شخ بوستانی	نیک است به معده و جگر هم

نصفه اشکند سفید باشد	از بهر تهوع و قی اسهال
قوی بخشد بگروه و پشت	اسهال قدیم را کند گم

دافع مضر

اگر بخشد شود هر روز میل	کند بی شبهه ریج سیر فزات کم
سستی افزاید و شهوت کند	سود و چیزی که نتوان گفت کم

دافع رعاف

چون شود خون ز بینی توروان	آب سرکن خرقان در دم
ورگزد و عقرب بقول حکیم	هر دم آنرا بگیرد کن مرهم
که در آن علت به بند و خون	و ندرین فارغست کند زالم

مسهل ملغم و بهر ریج و حال

نیتم شقال اگر ز سور بخسان	دانه ای از زعفران نه بیش کم
کوبی و گفته اش ز لیل و نهار	پس گلاب اندکی بنوشی هم
چون نصف کند در و مسده	کند اسهال آورد بلغم
بصلاح آورد و مراجعت را	به بهر دانه مفصل توالم *

دافع ضیق نفس

شیخ از برای ضیق نفس نیک آید	وز بهر حب قرع بود بی نظیر هم
رغبت کنی چو یکدم از وی بجای	کمتر رسد ز زخم تیرا تراالم

برای درد زانو

خمائی سوخته را با آب صابون	چوب زانو نهی دردش کند کم
و اگر بریش سر سازی طلاش	فراهم آردش و الله اعلم

دافع جرب چشم

سه درم صبر زرد و نصف نبات	سای سرد نگاه دار زخم طبع
که برد هر گش گسی در چشم	جرب چشم و خارشش را بپیم

وله

آو قیسه خوری چونیم مثقال	سیرون پروازن از بلغم
نیکو بود از برای معده	توت یا بداز و جگر بپیم
فارغ کند ز درد سین	قشویش سپرز را کند کم

مسکن صفرا

شود خورده چون سرکه بی شبه صفرا	نشانده بود شکر را ز مردم
ز دردش خلاصی شود در دل را	کداری چو بر موضع زخم گزدم

حرف النون

برگ تنول چون خوری هر روز	سخت گردد و چو گرده ات دندان
بر فردوز رخت چو گل آید	بوی خوش بپنج غنچه ات زده ان
فرح آرد ترا و در خفا شمر	غم نماند شوی خوش و دندان

مفتح دل و بزرگ و معده

بدل و معده و جگر باشد	نفخ بیرون از حد امکان
اشتها آرد و دبیاری	بضم را که دست تمام بیان

بیان اعضای مفرد و مرکب

عضودان بی ترد و سفید	در حد اسم چون نمود عیان
جزو محوس او مشارک کل	در نباشد چنین مرکب ان

مقوی ل و شہوت

بر لیس مجورم ہر کس کہ ہر روز بیا میزد و یا شاید و شش را توانا کرد و دوشہوت کند زور	کند مقراض و باشد شش چندان فوج بخند شود و خصال و خذل شود چیزیکہ سیدانی چو سندان
--	--

برای علاج ورم پستان

طلب کن شربت سکجین را بہم آمیز از بھر دادا	دقین با قلا یک شست بسان طلا میاز بر آس پستان
--	---

منخرج پیکان

اگر پیکان بماند در تن کس چو پنج فی طلا ساز ی بشدش	چہ آنکس از زبان باشد پیکان برون آید زن بی شبہ پیکان
--	--

علاج و تبیل

برونیکو و ماسیل و دوسبلا کند تلئین پزندش چو کدہ در آب	طلا سازند اگر از بزرگان شکم بندد اگر شش سازند بریان
--	--

دافع زہر و صرع

پیرمایہ خرگوش اگر ہنی بشرب و اگر بسرکہ خوری صرع را بود نافع	بود مفید پی زہر حملہ جافوران شود علاج عدد و وار را در مال
و اگر بعض ہی اندکی بسودہ قند	از صرع پیش باشد و سکتہ آمان

برای دفع چشم

سانی اگر لیلیہ زرد و کشتی بہ چشم در ہر صباح کف زنی یکدہم بخندد	کم کرد و آب رفتن چشم تو در زمان قوت دہد بمعدہ و دل نیز بنگان
---	---

ورده درم نفق کئی انگلی کنز صغرا و بلغم از کند و دفع من ضمان

برای دفع سنگ گده

سرگین موش دفع کند سنگ گده را چون جل کنی در آب خسک و کشی از آن

ملین طبع و دافع امراض

در چشم اگر کشی بروز چشم آبیا صن سازی چوشافه نرم کند طبع در زبان

دافع اسهال

تخم ریواج را کنی چون میل رنج اسهال را بود در مان چ و ربالی بروغن کنجش جرب و حک را محب بر دان

مستوی معده

آب آهن تا ب را بر کس خورد معده اش قوت بریزد بگیان
و تخه الامعاء و ضعف باه را سودا را دشکارا و نهان
بپزند را نافع بود بند شکم کم رسد از خوردن زیرش زبان

دافع تریگی چشم و سنگند

گر کشی انگوزه را در چشم خویش چشم تو از تریگی باید امان چ
در خوردن گرده یک نیم دانگ باو بار آبش کند اندر زمان
دفع میزبری کند آرد معده را بول را اند حیض را هم بگیان چ

وله

بج روزه چو مغز جز خوری گویم از صدیکی منافع آن چ
کره بای در از را بکشد بیخس ناف را شود زمان

دافع تبای کد و دانه

از گدودان ات خلاص شود	برماند ترا و در دمیسان
اگر چه شواریت شود اینگز	کار دشوار تو شود آسان
نور ما بخشنم کنی از رهبر	نه ضرر عایدت شود نه زیان
دافع رویدن هو	
موزید چون کشتی خفاش را	پس گذاری بر ز بار کوه کان
جهت خلاصی زن از لولک	
زن اگر دشوار زاید زیره اش	مال در فرجش که زاید در زهر
دافع خارش چشم	
ساده را اگر کنی مغسول	پس بیا نیز پس بشیر زمان *
ریزی آن را چشم خود ببرد	خارش چشم را و سوزش آن
دافع زهر جانوران	
زهره سنگ سپت را چو خوری	بکند دفع زهر جانوران *
بهرد منبر امتحانش کرا	که دولت را ترد و لیت در آن
جهت مجروح و مقوی جگر و معده	
دو درم گر خوری ز جوز بوا	شودت بوی خوش میان بد
جگر و معده را دپ قوت	نیک باشد زهر و در میان
استها آرد و کند اهرار	فرحت بخشد و کند خندان
مقوی قصب	
کرم مرغ که خراطین گویند	لشک سارنی جوش از بشتن
زرم سالی و دپهن کجند	بهند بز که چو مرد جوان *

ذکرش گردد از آنگونه بزرگ	که زن آید ز خوشنشینان
ادافع حلقه	
زرد و دوبرگ شفتا لو برابر مژکش در صبح یکساله و اگر گرم و دراز و خرد باشد	بگیر و آب آنرا نیک بستان که حلقه را اندازد انسان کشد گذارد آثاری زیان
معه مقوی دندان محلی	
شاخ گوزن را چوبوزی و کوبش دندان سفید سازد و قوت دهد	و نگه صلابه کرده بدلیری کنی سنون خون آید تر نشه کند زو و حسن
مخرج گرم معده و غیره	
هر که بامد عمل خش را ناشتامیل کند هر گرمی	چار شغال نه کم نه افسترون که بود در تن آرد بیرون
وله	
بر شکم چون به بنی حنظل را هر چه از گرم چه خرد و چه بزرگ	بسیه دانه و دحل و نظرون اگر درون باشد آردش بیرون
مخرج اخلاط معده	
معده از خلط کند پاک اگر میل کنی در وقت پنج برود و دگر در دلم	ده گرم آب بنفشه در می غار یقون در دوا و در دسر و در دسرون
دافع درد سر و سرور	
گر شربت سیلخه خوری ناشناخته تسکین دهد و حج که بود در رحم زیاده	زایل کند الک که بود در دسر و سرور آرد مشیمه و بنفشه و زردان

در پهنر از حار حشر

مردمی باید که باشند مجتنب از حار چیز	تا برد از آبل و افش در در کعبه گرد
از استلائی موده از رنگ زدن بر آستلا	در جامع ناشتا و ز رفتن حمام فو

وله

فندق از بوزی سبزه بزی	پس پنی بر فرق طفل نگاه گاه
چون باند چند وزی بر سرش	چشمش از از رزق بود گرد و میاه

مقوسه باده

نخود را خواه خام و خواه پخته	خورد چون کس فزاید ذلت باده
بر درخ سعالی بلغمی را	کند آواز را صافی بدل خواه

ایضا

تخم شلغم چو پس از کوفتن	بسیل کنی بیک و گاه ده
نرم باشد شکم و نیک بود	و فسم را قوی گرد و باده

جهت محکم می سوی سر و لیش

سور اگر در روغن کعبه بزی	و نمکی معاف کنی پس گاه گاه
زیر لیش بر موی مالی مویرا	مویرا از رنجن دار و نگاه

مسن بن

مسکه هر روز هر کسی بالد	برق خویشتن شود فربه
در بالد بر آن ورم کرد بود	بر کسی ران خضیه گردد به

طریق ماکول و مسکه

توت جسم و جان اگر خواسته	زیر این نه روان فریسته
--------------------------	------------------------

نان یکت فزه بابت خوردن	نیم دوروزه آب سه روزه
علامت شوصیه	
شوصیه هر کس که عارض گردد	حله و شصت گردوش طاری
شودش اختلاط عقل پدید	نفس او را رود بدستداری
نفث دم حادث آمده بودش	بعض صلب و سرخ منشاری
اقسام روح	
در تیره آدمی سه روح بود	اولش آمده است حیوانی
دوم آن طبیعی آمده است	سویبی نیست غیر نفسانی
جای اول دل و دوم جگر است	جای ثالث دماغ تا دانی
مقوی به باه	
خصیة الشلب از غری با غسل	کرده معجون چنانکه میدانی
در خدر باشد مفید و خدر	شد چنانکه گمان که میدانی
در کئی نرم و در کئی بشرب	سخت گردد همانکه میدانی
برای کلفت	
سهمو نیا باب چوب باب با قلی	نافع بود چوب کلفت رو طلا کئی
در دانی خستبار کئی با کیره اش	بیماریت بود چوب صفرا و دوا کئی
طما و مقوی قضیب	
مغز خفاش را که تازه بود	بر کف پای مرد اگر مالے
پیر صد ساله اگر بود آن مرد	سر بر آرد عصای او حالے
علاج ریش بینی	

بوم و روغن کج چو زربس	بیامیزی ز بهر ریش بینی
پس انگه مالی از کفستی	عجب دایم که دیگر ریش بینی
برای درویشیت	
چون بجوی نیم ثقال از حنا	پس بقندش کرده شیرین در کمر
ناخوشی گر باشد از درویشیت	باخوشی کرده مبدل ناخوشی
مقوی بصر	
چو مرجان سوزی سوی نفسش	بنات مصری و اعلی قزای
پس انگهش کشتی در دیده خود	نفاذیت دیده ات را روشنائی
دافع شب کوری	
کبوتر را چو سرتا پر سوزی	کبوتری و به پیزی و بسا سئ
کشتی در دیده شب کوری کند دهم	رود و ظلمت فزاید روشنائی
وله	
پای زنگس از جوشی و آبش	بیاشامی بشهید آید ترا سق
بقی آیم بیرون از سعه اخلاط	ز تن بینی بساط ثقل را طمی
قطعه تاریخ یوسفی	
بدست یاری کلکم شد این رساله تمام	که آفتی نرسد ز انقلاب آما مشر
ز خواندنش بفراید رسد چون آبیار	بود فواید اخبار سال آما مش
نصیحت	
بیاموز حکمت فی علم دین	که آن خاتم است و شریعت نگیر
یقین است پیش از علوم الد	بهر علمها و دین طبع است بسا

رساله در کشادن رگهای متعرف آن +

بسم الله الرحمن الرحيم

که بنقشه رگ است در تن آدمی
که نشان را کشایدستی و دو جا
چو قیغال اکمل دیگر با سلیق
بگویم کجاست هر یک کجاست
برابر تر انگشت دست است آن
که خون سر روی آرد بیرون
مقابل بخضر بود با بقیقین
که بیرون کند خون کشش و جگر
کز خون اندام بیرون شود

بگفتند یکمان فراق چنین
بهر سفیدش نام گویم ترا
سه نبض است آینه ای فیت
میان دو بازو و طن گاه نشانی
ترا جای قیغال گویم نشان
چنین است خاصیت افی فون
نشان رگ با سلیق است چنین
چنین است خاصیت او نگر
میان همین هر دو اکمل بود

رگ چارمین هست حب لذراع
 چه اکل نیابند همین راز نند
 رگ پنجمین نام او شامل است
 میان دو انگشت زیرین بود
 ششم رگ سبابست ای نیکخواه
 مقابل تر انگشت بایست آن
 رگ هفتمین زیر زانوست آن
 پی درد زانو کشاید آن
 رگ هشتمین است عرق النسا
 سینه چمشت از پاشنه بیشتر
 نهم بر چین است در سجده گاه
 چنین است خاصیت امی و قوی
 دهم نبض صدعت نیکو بران
 حکیمان پی آب در می زنند
 که تا منفذ آب بسته شود
 و اگر رگ چشم است اندر گوان
 پی دفع ناخونه سبیل زنند
 و اگر رگ که او راست او داخ نام
 بهر دو طرف دان مقابل بگوش
 که نزدیک آن رگ رگ جان بود

که جایش با بر خ شد بی نزع
 و لیکن نشاید زنان راز نند
 بود جایگاهش جو بر پشت دست
 که خون سپرز و حبسگر زور و
 که اندر شت انگ شد جایگاه
 کشد آنکه خون رحم از زمان
 که نهاده اند بیج نامی از آن
 و یا بهر آماس سپید ر آن
 به پشت شت انگ او را حساب
 پی دفع رگهین ز تن بیشتر
 که ناسن نگفته کسی به چگاه
 که خون چشم و رخ آید بر دوان
 که و نبال ابرو شده جای آن
 برو داخ سوزان ز آتش نهند
 ز سر آب و در دپره کت رود
 که در سومی بینی بود جای آن
 بریزند خوش و مرهم نهند
 که شد جای او و رگ لولا کلام
 به نشتر زدن و اگر بسیار موش
 سیرش ناگه سومی آن بود

چو گردد روان خون نبض روان
 کشایند در ریج خلق بشر
 که در ریج سرو دهن می زنند
 که یکی کشایند و روست کار
 که خیمه میان دو سلبت نداشت
 و اگر پیرنا سور فشر زنند
 دو انگشت نمی زابر و تر است
 از و خون اندک برون آورند
 پس هر دو گوشت آن را مقام
 از و خون انوک و اسود رود
 بی خارش ریش درو عیون
 کشایند گان از تن مردمان

و وایش نیامی بهر دو جهان
 بزرز باست نبض و گر نه
 و اگر چار رگ آنکه یک اصل اند
 بهر دو است جای این هر چهار
 میان دو پره بزمی رگ است
 بی ریش بینی از و خون کشند
 رگ شانزده سند یقین در دست
 بی ریش و سبوسه زنند
 رگ هفتم تلفتند نام
 پس ز مالش گوش ظاهر شود
 کشایند آن نبض ای ذوقون
 همین است تعریف رگها بدان

تتمت



رساله در خطا در گزند

بسم الله الرحمن الرحيم

<p> کشانند چون نبض مرد و زنان نیفتد خطا هر دو کس را اگر خطا از فضا و پنج است مگر چو بر رگ زند نیش آن تیر تخت و گرتنگ زد خون نیاید برون اگر نیش نشتر بی و در رود دو کت به یکجا زند نیش گر رساند اگر نیش در استخوان و دیگر خطا کشاننده دان هوای مخالف کشاید چو خون </p>	<p> خطا دو کس آرد اندر زبان که خمش بود کار قصه و خبر رساند هر پنج نسبت خبر کشانده قوی ریش با ننگ سخت کشانده قوی ریش آرد ورون از آن دست باز و ش خیره شود کند در و تا اس عضوی بشیر بماند ممش چون نماز و دان که بی وقت و اند نه بی وقت آن بسی رنج خیزد به تن اندرون </p>
--	--

و اگر آنکه خوش نباشد مسرود	بوسم و گمان خون نباید کشید
از آن از معده زایل شود	و دانش نه بر اکل مایل شود
مکش خون تن را بهر وقت یار	از سردی و گرمی نکوهش دار
در آمد زمستان و وقت بهار	بهر حاجت بهین است یار
گمانش چو در خون زیاده شود	بیش اطباء حافظ رود
چون بنفش و نیلش ببیند شان	از احکام ایشان مگردان عیان

رساله در بیان خت نیرو

بسم الله الرحمن الرحيم

علامات چیز است در رنجها	که عقل و نظر نطق باشد بحیا
نخسید به بستر مرخص بختان	که عادت بصحت بود پیش از آن
برین نوع چون رنج ظاهر شود	دلائل بختیست او بود *
ولیکن علامات آن بد بود *	بصدور آنچه گفتیم همه صد بود
چو یک چشم رنجور ببیند بان	و دایع سفر کرد بان روان
کشیده شود پوست او هر چنین	جهت زمره گوشش او با یقین
بود گرم سینه کف و پای سرد	جبین نیز باشد بماند برد
دش زرد آمدن و روی زرد	میوشش نمایند آلوده گردد *
برین در خون این علامت شود	دلائل بختیست کم بود *

نا مصفا	و طبیعت	بهترین	شفقت	مضرت	دفع مضرت
گنوزه	سرد تر	پنج سبز بود	سخت تر	علیت باز کند	بسیار
پهلای	مسخک خون	هر چه با عدل	فصل با او را	چون از او کند	تا دیدن روز
ریاضت	لا	این با عدل	شادی نفس	مفاصل قوی	بسیار کار فرمود
کری اختن	بوم در دوا	هر چه سبز بود	در دوا	بسیار است	باز ره
برگ تبول	سرد و خشک	هر چه سبز بود	بسیار است	خشک کند	با دوا و جود
سیسین	معدل ایل بحر	هر چه شانی بود	دل را قوت	رگ و پی را	محل و شکر
میر ترش	معدل خشک	هر چه کتر دوا	معین است	مفاصل را	شراب سرد
آبی	سرد و خشک	رفتن شکم را	شادی دل	قوتی را مضر	بجس
قدن	سرد تر	هر چه بزرگ	رفتن شکم را	بد بهضم است	بناخواه
انار شیرین	گرم تر	هر چه با عدل	دل را باده	با دوا گیرد	باب کاسه
انار ترش	سرد و خشک	هر چه آب بود	جگر و معده گرم	بسیار است	بجلا و غسل
انگور	گرم و تر	هر چه شیرین	تن را قوت	با دوا گیرد	با دوا رگ
انجیر	گرم و خشک	هر چه سبز بود	گرمی بسیار	گرمی بسیار	بناگلبین
انزک	گرم و خشک	هر چه شیرین	با دوا رگ	با دوا گیرد	بشیر و نبات
خرچون	سرد تر	هر چه سبز بود	سخت تر	زود گاهنا	بناگلبین
آلو	سرد تر	هر چه سبز بود	سخت تر	قوتی را مضر	بسیار است
نوت	سرد تر	هر چه سبز بود	سخت تر	قوتی را مضر	بسیار است
شف نو	سرد تر	هر چه سبز بود	سخت تر	قوتی را مضر	بسیار است

گشش	گرم دتر	انجیر اسان	حلق و سینه را	محرومان را	بانار ترش
بادام	گرم و خشک	برج زرد	خار و شفت	صفرا انگیزد	بمصطکی و
پسته	گرم و خشک	برج تازه	برج کردن را	محرومان را	کشتن بر او
چاقوزه	گرم و خشک	برج تو باره	فالج را سفید	محرومان را	بانار ترش
موز	معتدل	برج زرد	آفت بخورد	بعده را	بشکر
تموچ	پوست گرم	برج زرد	منقر خشکی را	مرطوبان را	برنجیل
خرما دتر	سرد خشک	برج زرد	منقر خشکی را	سرد و مرطوبان را	برنجیل
خرما خشک	گرم و تر	برج زرد	تن را زردی	جگر و صد	بکلیکین
جوز هند	گرم خشک	برج زرد	تن را زردی	محرومان را	بکلیکین
نیست	گرم و تر	برج سفید	تن را زردی	صفرا را	انار ترش
شاکر تر	معتدل	برج زرد	تن را زردی	صفرا را	میوه های تر
نبات	گرم و تر	برج زرد	تن را زردی	دیرضم شود	بشکر
ماسه گرم	گرم و تر	برج زرد	تن را زردی	خشکی ارد	شراب گور
ریان سر	گرم و تر	برج زرد	تن را زردی	سرد و مرطوبان را	ملک پیل
دل و جگر	گرم و تر	برج زرد	تن را زردی	دیرضم شود	بکر و دانه
دنبه و دنبه	گرم و تر	برج زرد	تن را زردی	منش گیرد	بکر و دانه
سکنه	سرد و تر	برج زرد	تن را زردی	دیرضم و تر	بشکر
حلوان جسی	معتدل	برج زرد	تن را زردی	دیرضم و تر	بکر و دانه
کبوتر بچه	گرم و تر	برج زرد	تن را زردی	دیرضم و تر	بکر و دانه

خروس	مستدل	اچونورده	تونه رايگوست	خداوند راي	بشتر چي گنجوي
باکمان	گرم	اچونورده	اچونورده	خداوند راي	مراخه شوي
کچنک	گرم خشک	اچونورده	وايي بن	خشک	بروغن ميا
بطور	سرد و تر	بروچون	قوت ديو	خيلط مست	باسرکه جود
طاوس	سرد و خشک	بروچون	معهده گرم	بروغن و پشم	بسرکه وزيره
کلنگ	سرد و خشک	بروچون	برخون	بي غوي	لطيف بخون
خرگوش	گرم و خشک	اچونورده	قوت ديو	خشک تيار	بروغن و پشم
اهو	گرم و خشک	بروچون	قوت ديو	کود و ايش	بسرکه
فتو	سرد و خشک	بروچون	برخون	سودنگز	بروزه و ايكاس
گاوه	گرم و خشک	اچونورده	خداوند راي	سبز راي	بکسر نايستدل
گوساله	گرم و خشک	بروچون	صفت ديو	معهده و گرده	شنگين
ميش و غزال	گرم و تر	بروچون	خداوند راي	قبض قوت	بسرکه و حلاو انگين
بره	گرم و خشک	يکساله بهتر	خداوند راي	قبض کند	خود دينا جوب
وچ	گرم و خشک	بروچون	خداوند راي	خشک	بروغن ديو
دراج	گرم و خشک	اچونورده	مراغی نراج	اچونورده	بروغن و حرات
سب	گرم و خيلط	اچونورده	خون گرم	مردم لطيف	باردغن و پشم
نورخر	گرم و خيلط	اچونورده	درمغال	دیر دران	بسرکه و انگين
شتر	گرم و خيلط	جوان بهتر	دیر دران	مردم نراج	از پشم و خدا کند
جغزات	سرد و تر	بروچون	دیر دران	مراغی نراج	باردغن و پشم

مسک	گرم و تیز بود	بخار از شیر	دروشش را	معدده را	بجوانی و زردی
دوغ	سرد و تر	بخار از شیر	دروشش را	معدده را	بجوانی و سیاه
پنیر تر	سرد و تر	بخار از شیر	دروشش را	معدده را	بجوانی و سیاه
پودینه	گرم و خشک	هر چه خوشبو بود	حلق را	به تخم کرفس	
رہ	گرم و تر	پخته تیر بود	باده را	معدده را	بجوانی و سیاه
پنیر خشک	گرم و خشک	هر چه خوشبو بود	شکر را	معدده را	بجوانی و سیاه
تراب	گرم و خشک	پخته تیر بود	پنیر را	معدده را	بجوانی و سیاه
گند	گرم و تر	سمنی بر شیر بود	پنیر را	معدده را	بجوانی و سیاه
شلم	گرم و تر	سمنی بر شیر بود	پنیر را	معدده را	بجوانی و سیاه
باد سجان	گرم و خشک	هر چه تیز بود	سمنی بر شیر بود	پنیر را	معدده را
عود	گرم و خشک	هر چه سیاه بود	سمنی بر شیر بود	پنیر را	معدده را
زعفران	گرم و خشک	هر چه سیاه بود	سمنی بر شیر بود	پنیر را	معدده را
عنبر	گرم و خشک	هر چه سیاه بود	سمنی بر شیر بود	پنیر را	معدده را
کافور جوان	سرد و خشک	هر چه تیز بود	سمنی بر شیر بود	پنیر را	معدده را
قرنفل	گرم و خشک	هر چه تیز بود	سمنی بر شیر بود	پنیر را	معدده را
جوزیوا	گرم و خشک	هر چه تیز بود	سمنی بر شیر بود	پنیر را	معدده را
دارچینی	گرم و خشک	هر چه تیز بود	سمنی بر شیر بود	پنیر را	معدده را
الایچی	گرم و خشک	هر چه تیز بود	سمنی بر شیر بود	پنیر را	معدده را
انالیج	گرم و خشک	هر چه تیز بود	سمنی بر شیر بود	پنیر را	معدده را

ساق و رجا	گرم خشک	هر چه بزرگ بود	سروی دل را	از اضم فروتن را	بکشی را
سنگ	گرم خشک	اینکه سفید بود	خطا شود	حلق را از نیکو	ببسل
وقاع	سرد و تر	هر چه بزرگ بود	مالاکی تیزی	قوی را توغیر را	بمویز
پاییل گرد	گرم خشک	اینکه نو بود	بلغم ببرد	خشکی را گرد	شیر و دغن
پاییل دراز	گرم خشک	اینکه بزرگ بود	و ده ده دای	صداع را	بصغ
کشتیز	سرد خشک	هر چه بزرگ بود	چشم و بی مایه	تجارت و غم	بکشی
جوانی	گرم خشک	اینکه نو بود	معدده و سنگ	شیر و عورت	بصغ مرغ
زیره سفید	سرد خشک	اینکه نو بود	سرخ باوه را	زری آرد	بالکثیر باذکی
شکلیت	گرم خشک	هر چه نو بود	بخار و غم	بنای چشم را	بلیون بزرگ
کدو	سرد و تر	هر چه بزرگ بود	سکین و خون	دمان آله کند	بار و دغن و کدو
بیقتندر	سرد و تر	اینکه بزرگ بود	قوی و چندی	مردم سرد مزاج را	بباید و دغن
نار باورنگ	سرد و تر	اینکه بزرگ بود	شانه را	در دتی و مده	بالکثیر و دغن
سرکه	سرد و تر	هر چه بزرگ بود	صفرا و غم	سستی اقام را	بدار و دغن
پیار	گرم	اینکه بزرگ بود	سختی باده کند	افرا و چشم	بسرکه و شیر
هندی	گرم خشک	اینکه بزرگ بود	قوی و گرم	در دهن و دغن	بسرکه و گوشت
آبکام	گرم خشک	هر چه بزرگ بود	مردم سرد مزاج را	تشنگی آرد	بالکثیر و دغن
لیون خشک	سرد خشک	هر چه بزرگ بود	سختی و غم	سرد مزاج را	بباید و دغن
لیول	گرم و تر	معدده و غم	سوس و دغن	ضرب اندکست	بر دغن و سوز
کندور	سرد و تر	اینکه نرم بود	مولد بلغم است	تیز و دغن	بر دغن و سوز

پالوده	گرم و تر	اچنه خشک میگرد	نشسته بشو	سرد و جگر سرد	نشسته افکند
جلاب	گرم و تر	اچنه شیر دار بود	غذا و سینه را	دیر گوارد	به ترشی
لوزینه	گرم و تر	اچنه پاکرزه بود	سینه و علق را	سده قور کند	مینگنکین
عسل	گرم و خشک	اچنه سفید می	غیاث	مخردان را	به سرکه
آب باران	سرد و تر	اچنه زرد می	سرفه را با جود	نه صفا را	انگلی می خورد
آب شیشه	سرد و تر	که خنجره در می	جگر گرم را	ماستی اندام	بر ریاضت
آب گرم	گرم و تر	اچنه گرم بود	معدده می دزد	افزاده را	بزریره
نان سیده	گرم و تر	اچنه نیک بود	شش را نیک	معدده را	بدرست کند
نان خشک	متصل	اچنه تمام خسته بود	تن را زور کند	بند و بند	اچنه و نمک
نان تنگی	گرم	اچنه گرم بود	موانعی طبع را	خارش و سر را	نافه و شلیک
نان سکنجنت	خشک	اچنه نیک بود	مراجه نامزک را	معدده را بخانه	خوردنها شود
نان خمیر	غلط	اچنه نام خسته بود	لاغوزا	بدضم است	بشیر است
کاک	انفاق غلط	تنک نیک بود	منیقا را	باد انگیزد	بسنده و زیره
مرص	سرد و خشک	اچنه خنجره می	غذا نیک بود	نقر را بد است	بازیره و پود
نان قطیر	گرم و خشک	جود و نیک بود	غلط است	بدضم است	با پود و خور
سبوسه	گرم و خشک	جود و نیک بود	غذا نیک بود	فاصله بدضم	با پود و زیره
برایان	گرم و تر	اچنه زرد می	فریاد و نیک	بدضم است	بر ریاضت
کوباب	گرم و خشک	اچنه خنجره	دل و باغ را زور	دویره	به ترشی
هر زینه	گرم و تر	اچنه زرد می	آب و باغ	بدضم است	بکوب و آب

شیر	گرم و تر	از برنج برنج پخته	تن از فربند	سده را	با شکر طلیف
شیر برنج	گرم و تر	برنج برنج پخته	تن از فربند	برنج هم است	با روغن و دانه
طاهری	گرم با عسل	برنج پخته	جگر گرم و صفا	کنایه لایعرا	بجلا عسل
نخود آب	گرم و تر	چراغ خود را بکند	خاک را با	صاحب دل	بسیار و دانه
سکباد	گرم با عسل	برنج برنج پخته	جگر گرم و صفا	کنایه لایعرا	بجلا عسل
بیمه	گرم و تر	برنج برنج پخته	باده و شربت	برنج هم است	بسیار و دانه
برف	سرد طبع	ایچنه از باده	دل سینه را	سردی تمام	بریا صفت
نیشکر	سرد	دل سینه را	ایچنه از باده	سردی تمام	با روغن و دانه
شیر عسل	یاقوت با عسل	ایچنه از باده	مرحوبی	محمود و راج	بسرکه
شربت کینز	سرد و تر	ایچنه از باده	صفا را	با روغن	از بخیل
شربت حامض	سرد و تر	ایچنه از باده	دل سینه را	با روغن و دانه	با آب گامه
شربت صندل	گرم و تر	ایچنه از باده	جگر گرم و صفا	دماغ گرم	با روغن و دانه
شربت تخم	سرد و تر	ایچنه از باده	دل سینه را	سردی تمام	با روغن و دانه
شربت گند	سرد و تر	ایچنه از باده	دل سینه را	سردی تمام	با روغن و دانه
شربت عود	گرم و خشک	ایچنه از باده	جگر گرم و صفا	دماغ گرم	با روغن و دانه
شربت ما	تر و خفیف	ایچنه از باده	تن از فربند	بند ما را	با روغن و دانه
شربت ز	قوی تر از عسل	ایچنه از باده	باده و شربت	برنج هم است	با روغن و دانه
شربت ح	معتدل و تر	ایچنه از باده	جگر گرم و صفا	دماغ گرم	با روغن و دانه
شربت کینه	گرم و خشک	ایچنه از باده	جگر گرم و صفا	دماغ گرم	با روغن و دانه

شراب	سردوتر	انچه از ان شیرین بود	با دانه کبود	برنجیل
شراب غیر	سردوتر	انچه از ان شیرین بود	در دندار	کافور یا پخت
صندل	سرد و خشک	انچه فروت فراوان	سرد و مرطوب	بشک
تاشا	تقاره	انچه از ان شیرین بود	جمله عنبر	در خرباز
شکار	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود	خفا	طبیعت
برسب	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود
کشی	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود
بستی	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود
بیدار	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود
خواب	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود
افسانه	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود
سرد و تر	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود
مشک	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود
کلاب	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود
شراب	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود
اسفناخ	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود
لوزی	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود
سرد و تر	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود
کرم	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود	سرد و تر	انچه از ان شیرین بود

رساله در بیان خواص محرم پرندگان

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>بقول حکیمان رسای زمین غلیظ است و سرد است و تقسیم ولی لحم گو سلاست معتدل زخم بزبچه چه پرسی نشان + سبک زود بهضم است آهوبره در خشک و گرمست خوگوش ازان غلیظ است لحم گوزن ای پسر!</p>	<p>بود معتدل جسم نر با یقین + ز کایش پیش است زبان کاوتز غلیظ است سرد است لحم جل + که لحم نکوتر نباشد ازان + درد چون کنی سر که و هم تره تن سرد رابح ناره زمان + قوی باد انگیزد آن گورخ سر</p>
---	--

رساله در بیان خواص محرم پرندگان

<p>درود گر کبک و راج دان قوی ویر بهم اندر مرغان آب کبوتر بچه و آنچه گرم اند و تر + و گر فاخته باد انگیزد آن + کلنگ و در چو ز با سنگ خوار ز کج خشک املی بگویم نشان</p>	<p>ز گرم خشک اند با ایگان + مخور لحم ایشان گر با شبر + بدان که زایشان غذای دیگر + کبوتر برو نیست بدتر ازان + که هم گرم و خشک اند و باد + معوی شهوت دمی باد +</p>
--	---

بجز کون و نکر و کجاست
 بود باد کنین محرم جانوران

رساله در بیان حد استخوان

تستیه و نخست و سه استخوان برین جمله است بشت ناختن بشت و
 بند و سه استخوان باند انگشتان پای تا استخوان شت انگ و دو
 استخوان سرزانو که آن را آئینه گویند و استخوان را دو استخوان زیر پهلوانکه
 در مروی است منفذ سوراخ مروی در متصل است و کین از آن بیرون آید
 چهل و هشت در پشت چهل و هشت انگه کور صلب چهل و هشت بالای
 چهل و هشت درون تن بالای دست چهارده انگه پهلوی که را متصل
 کرده اند بر سر کف بازو چهار مسا عد یعنی اربع تا بند دست بر کله و دندان بشت
 و دو انگه عورت را محافضه و دو صد و اندک از آن راه بیرون آید و پیشانی
 و در آن سر وصل شده است برین جمله این مقصد و شصت و سه
 استخوان یک یک پیوسته اند و در یکدیگر در آمده و جو آدمی سیصد و پنجاه
 استخوان و زیر سوی چشمه آن را خنده گویند همه رگ و جو آدمی تعلق بسرو و فقط

بشت

رساله در بیان انواع دل و حضرت آن

مقول حکیمان است ای پر جمال	که بشتا و چهار است نوع وصال
که در سوره یکی نوع و دل	که مروی است بالا و عورت ستان
که در بیان	کنم چند نوع به پشت بیان

و لیکن نگنجد و رین محسوس
 و المومر وزیر است عورت زبر
 اگر ماده را چا میخیش کند
 به پهلوی راست او صالش کند
 و اگر پهلوی چپ باشد وصال
 بھر نوع ربحی نماید و اگر +
 سق و است بعد از دخول زنان
 بشویند با آب جوشیده تن
 و خوش زیان ناور و بیج گاه
 زیاست دیگر یقین در دخول
 کزین نوع در پشت آید پرید +
 منی را چو بینی که جنبد زجا
 ز جنبیدت زود آید بر دان +
 شب در روز عشرت نین بر +
 المومر بر عورت رنست
 اگر از پستان بکشتن فساد
 بھر سال چیزی ز شا ہی برار
 کز و شاخ عشرت جهان بکشد

ش فویم تمامی ز سر
 عدین نوع از فن باشد خبر
 به پشت نیز دور رس کنند
 چنین است خورده و جگر فکند
 سپرزش هوا و باد و خیال
 نوعی که گفتم نباشد خطره
 خورد و نقد چند بر و چکان
 زنده گردد به نزدیک زن
 چه در و این هر سه خصلت نگاه
 ای را در اندوخت نزول +
 بسان برص نقهائی سپید
 بچنان گریز از خشن میا
 ز صفت با سینه نمان
 راجه بر زال خشن میا است
 ایمن دان که از قوت حالت
 جوانی شود باعث اندر خساد
 عروس جوان گرم فو بهار
 که انار و برش گل و مشک

